



## وضعیت کودکان پناهجو در پیک بررسی کوتاه!

اسماعیل مولودی



دبیرخانه همبستگی فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی واحد سوند

## مقدمه

مطلبی که میخوانید از اسماعیل مولودی است که در مصاحبه و بحث با کودکان پناهجو برشته تحریر در آورده است. در مصاحبه ها و بحثها تلاش شده که صداقت و حقیقت گویی مصاحبه کنندگان را تضمین کند. بهمین خاطر ما مطالب را بصورت تاریخ وار و کرونولوژی خود بحثها بچاپ رسانده ایم. اهمیت این کتاب در این است که برای اولین بار وضعیت کودکان پناهجو برشته تحریر در میآید تا نمونه ای باشد برای کسانی که میخواهند در آینده کاری از این قبیل انجام دهند .

۷ ژانویه ۲۰۰۵

# قسمت اول

طبق آمار رسمی در دنیا بین ۸ تا ۹ میلیون کودک در مهاجرت بسر میبرند (یک سوم کل پناهجویان در دنیا که هر ساله بالغ بر ۲۵ تا ۲۷ میلیون هستند) این کودکان یا همراه والدینشان هستند، یا یکی از والدین را همراه خود دارند و یا بدون سرپرست هستند. کودکان به هیچ وجه در موقعیت به وجود آمدنی که آنها را مجبور به مهاجرت می کند، دخیل نیستند. یعنی همیشه مهاجرت برای آنها فشاری روانی و دردناک است. شاید این مسئله مطرح شود که اصلا مهاجرت امری عادی نیست و آدمها مجبور به مهاجرت میشوند. این درست، ولی بهر حال بزرگان برای مهاجرت خود تصمیم گرفته و اقدام مینمایند و در این تصمیم گیری نظر کودکان بحساب نمیآید. یکی به دلیل موقعیت سنی شان و دیگری، آنهایی هم که سن بالاتری دارند مثلا از ۱۲ سال ببالا از شان سوال نمیشود. این خود از نظر روحی و آماده شدن برای شرایط جدید فشاری سنگین و جدی است. بنابراین از بدو حرکت و تصمیم، کودکان تحت فشار روحی و گاه فیزیکی قرار میگیرند. یعنی از ابتدا کودکان را در شرایطی غیر عادی، پر از استرس و نا امن میاندازد. پزشکان و روان شناسان زیادی در سوئد و در دنیا درباره وضعیت و شرایط روحی و محیط زندگی این کودکان تحقیقات بسیاری نموده اند که من در ادامه و در بحثهای مختلف به آنها اشاره خواهم کرد. آنچه که مسلم است کودکان پناهجو زندگی کودکی، نوجوانی و گاه جوانی خود را در شرایطی غیر نرمال و به دور از هرگونه امکان زندگی برای یک شرایط عادی سپری میکنند. ۹۵ درصد آنها داری ناهنجاری های روحی و روانی هستند. از وضعیت رشدی و محیط رشدشان گرفته تا کمترین امکانات برای یک زندگی ابتدایی محروم هستند. گاه دیده و بطور تحقیقی ثابت شده که این شرایط باعث ناهنجاری های اجتماعی و روانی در زندگی بزرگ سالی کودکان نیز خواهد شد. روآوری به اعتیاد، علیه نرمهای جامعه بشیوه نادرست ایستادن (شیوه نادرست منظور از روآوری به بزهکاری، مبارزه منفی کردن با زندگی خود و گاه خود زنی و خود آزاری).

مجموعه اینها مسائل و مشکلاتی است که در مهاجرت کودکان، سلامتی جسمی و روحیشان را تهدید میکند. کودکان مهاجر اولین قربانیان مهاجرت هستند در هر شرایطی. برای اینکه به مشکلات کودکان مهاجر اشاره کنیم لازم است در اینجا به کاتاکوری های مختلف مهاجرت اشاره کنم.

## دلایل مهاجرت و عواقب آن در زندگی کودکان

مهاجرت دلایل مختلفی دارد: مثل جنگ، تحت تعقیب قرار گرفتن به دلایل سیاسی، مذهبی، ملی، زبانی و قومی، سیل، زلزله و قحطی است که انسانها را مجبور به مهاجرت میکند. این کاتاکوری های بالا هر کدام عواقب و ناراحتی های خود را ببار میآورد و هر کدام تأثیرات مشخصی بر کودکان دارد. در تحقیقاتی که سازمان امور اجتماعی سوئد (Socialstyrelsen) انجام داده نشان میدهد که هر گونه جدایی از محیط، والدین، دوستان، همبازی ها و نزدیکان چه عواقب ناخوشایند و آزار دهنده ای برای کودکان بوجود میآورد که در آینده باعث ناهنجاری های دیگر در کودکان خواهد شد. آقای یورران گیلینسوارد Goran



Gyllensward روانشناس مشهور سوئدی که سالهاست با سازمان نجات کودک در مورد کودکان تحقیق میکند و کتابهای زیادی در باره وضعیت کودکان در مهاجرت و در عزا و تأثیراتش بر دنیای کودکان دارد میگوید: وقتی کودکان در شرایطی قرار میگیرند که عزیزان و یا محیط خود را از دست بدهند چه اتفاقات روحی برایشان خواهد افتاد و اشاره میکند (غصه، درد فراق، ناراحتی های فیزیکی در بدن، تنفر، ترس، ناامنی در محیط و روان، هراس و دلهره، و هر لحظه در انتظار اتفاقات بدتر روزگار را گذراندن و خلاصه از دست دادن کنترل بر اعصاب، روان و رفتار روزانه). اینها مواردی است که کودکان در شرایط مهاجرت و یا در زمانی که دچار ناامنی میشوند بدان دچار میگردند.

دلایلی که بر شمردم مواردی است که کودکان بطور عام با آنها دست بگریبان میشوند. این اوضاع زندگی و آرامش روزانه را از آنها میگیرد و باعث میشود افسردگی چه آشکار چه پنهان بر زندگی آنها سایه بیندازد. در سوئد امروز کودکان زیادی بعنوان پناهجو زندگی میکنند. این کودکان را باید در گروه های مختلف تقسیم کرد زیرا هر چند عموماً در یک مسئله مشترک هستند (منتظر اقامت بودن) اما در شرایطهای مختلفی بسر میبرند و میتوان آنها را در دسته بندی های مختلف جا داد و حتی در گروه های سنی مختلف مشکلات متفاوتی خواهند داشت. ۱- کودکانی که همراه والدینشان هستند. یعنی هم پدر و هم مادرشان در کنارشان هستند و بصورت یک خانواده معمولی زندگی میکنند. این کودکان مشکلات کلاسیک مهاجرت را در رفتار خود نشان میدهند. درست همانند والدینشان هم و غمشان اقامت است. به حدی در این مسئله غرق شده اند که گاه همه دنیا و مسائالش را با داشتن اقامت مقایسه میکنند. پسر چه ۱۱ ساله ای میگفت: اگر اقامت بگیریم زندگیمان تاپ میشود. همبازیش میگفت: یعنی چی مثلاً ماشین هم میخرید؟! بحث و گفتگوی آنها نظر بخود جلب کرد. در این لحظه پدر یکی از آنها با من در مورد وضعیت پرونده اشان صحبت میکرد هر دو ساکت به حرفهای ما کنجکاوانه گوش میدادند. پسری که پدرش با من صحبت میکرد گفت عمو شما اقامت داری گفتم آره، گفت پس میتونی ما را هم کمک یا راهنمایی کنی؟ جواب دادم قطعاً. این نمونه کاملاً تیبیک زندگی کودکانی است که در شرایط پناهجویی با والدینشان هستند و بدلیل اینکه در همه گوشه و زوایای زندگی این کودکان درباره اقامت صحبت میشود این است که تجلیش در بازی و مرادوات کودکان آنها بوفور دیده میشود. حال چه کلنجرهای روانی و حسرت و فشارهایی بر آنها وارد میاید خود جای بحث دارد.

۲- دسته دیگر کودکانی هستند که با یکی از والدینشان مهاجرت کرده اند. که در این اینجا عموماً کودکان همراه مادرانشان هستند. این نوع کودکان با توجه به شرایط سنی شان وضعیتهای گوناگونی دارند. حتی اگر دختر یا پسر هم باشند شرایطشان متفاوت است و برخوردشان با مسائل متفاوت است. در نتیجه باید این را در ارزیابی ها و یا در بحثها در نظر گرفت بخصوص وقتی در سننین نوجوانی یا جوانی هستند. این کودکان در هر سنی که باشند بدلیل اینکه یکی از والدینشان همراه آنها نیست، غم و کمبود شدیدی را احساس میکنند و حساس تر از کودکان نوع اول با مسائل برخورد میکنند. برای جوانان مسئله اختلاف فرهنگی با جامعه، مسئله پسر یا دختر بودن، همه و همه در برخورد هایشان تأثیر دارد و حتی همگی مشکلات خود را از چشم یکی از والدین که همراهشان است میبینند. بدلیل اینکه در مهاجرت کودکان در تصمیم گیری های اولیه شرکت نمیکنند و از ابتدا نمیدانند چرا باید مهاجرت کرد و یا رأی و خواستهای آنها در نظر گرفته نمیشود در نتیجه از بدو حرکت در مقابل عملی که اتفاق میافتد سکوت میکنند. یکی از این نوجوانان (۱۵ ساله) که بهمراه مادرش برای گفتگو در مورد اختلاف با مادرش آمده بود میگفت: من حتی بوی غذا هارا خوب تشخیص نمیدهم زیرا همه چیزم عوض شده اصلاً بهم ریخته ام نمیدانم چه مرگم. در بحث دو نفره ای که داشتیم اشاره میکرد خواب ندارد، دلشوره و بیقراری های ممتد کلافه اش کرده است.

## قسمت دوم

در قسمت قبلی در مورد دو دسته از کودکان پناهجو صحبت کردیم و به یک سری از مشکلات روزمره آنها چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی اشاره کردم. در این قسمت ادامه بحث را دنبال میکنید .

۳- دسته سوم کودکانی هستند که بدون سرپرست مهاجرت میکنند و به کشورهای پناهنده پذیر آورده می شوند و یا همراه دیگران به آن کشورها می آیند. این دسته از کودکان روش، رفتار و کل برنامه زندگیشان بوسیله کسانی تعیین میشود که هیچ سنخیتی باهم ندارند یعنی با کسانی که سرپرستی آنها را دارند نیز درگیر هستند. اگر مسئله را باز کنم به این صورت است که مثلاً پسر بچه یا دختر بچه ۱۰ ساله یا دوازده ساله ای که بر اثر جنگ، تحت تعقیب بودن والدین و یا بلایای طبیعی مثل سیل، زلزله یا قحطی تنها مانده اند کسی یا کسانی یا ارگانهای بین المللی آنها را به محل امن انتقال داده اند. یا در کشورهای مثل ایران پیش آمده که پدر و مادر بچه را همراه دوست و یا فامیل به مهاجرت میفرستند تا از این طریق خود به کشوری پناهنده شوند. اینها مواردی هستند که کودکان بدون سرپرست به مهاجرت می آیند و پناهنده میشوند. وضعیت عموم این کودکان بسیار وخیم است چه به لحاظ روحی و چه به لحاظ روابط اجتماعی و رفتار های اجتماعی و قاعدتاً به لحاظ مشکلات جسمی هم. اولاً اینکه این کودکان به کدام کشور می روند ، دست چه خانواده هایی داده میشوند و یا کلاً چگونه زندگی روزانه شان میگذرد ، خیلی شوک آور است. شاید این سوال پیش آید که همه کودکان پناهجو دارای مشکلات هستند. درست ولی اگر کودکانی که همراه والدینشان یا یکی از والدینشان به مهاجرت می آیند بالاخره کسی را همراه خود دارند که مونس و غمخوارشان باشد. بویس برایشان آشناسست، زبانش، عاداتش و بالاخره رفتار همدیگر را میشناسند. اینها خود تا اندازه ای به کودک آرامش میدهد. حتی از نظر روابط اجتماعی . بهر حال والدین تلاش میکنند علیرغم هر مشکلاتی مواظب کودکان باشند و نیز رابطه عاطفی قوی بین آنها وجود دارد که دو طرف سعی میکنند با هم مشکلات و مسائشان را حل کنند. یا سعی میکنند علیرغم مشکلات با هم خوش باشند. کودکانی که بدون سرپرست به مهاجرت می آیند یا آورده میشوند ، از همه این ها محروم هستند و مضاف براین باید تلاش کنند با محیط جدید، آدمهای جدید که حتی رنگ و بویشان غریبه است خود را تطبیق دهند. یعنی مضاف بر مشکلات مهاجرت که کودک همه چیزش را از دست میدهد باید تلاش کند با هر چیزی که در محیط و اطرافش وجود دارد خود را وفق دهد. این موارد هنوز بطور سطحی و در یک نگاه زود گذر است که ما میبینیم. حال هر انسانی سلیقه ای دارد و یا عادتی دارد خود یک مقوله دیگر است .

یک نمونه را من خود در بحث با خانواده ای ایرانی داشتم برایتان بعنوان مثال بگویم. البته قبل از هر چیز بگویم که تنها خانواده های ایرانی نیستند که این کار را میکنند بلکه در همه جا این یک وسیله است که از آن استفاده میشود. خانواده ای که از فعالین سیاسی در ایران بودند در اوائل سالهای ۱۹۸۹ پسر بزرگشان که ۱۱ ساله بوده به سوئد میفرستند. این پسر بوسیله قاچاقچی به سوئد می آید و در نزد یک دوست خانوادگی والدینشان اقامت میگزیند. بعد از دو سال پدر و مادرش به سوئد می آیند و اقامت میگیرند یعنی دو سال فاصله میافتد. پسر



جوان که سال ۱۹۹۸ به سوئد آمده در طول دو سال کل زندگی و مناسباتش عوض میشود. وقتی من او را ملاقات کردم ۲۶ سال داشت. مادرش از من درخواست کمک کرد برای اینکه بچه اش سالهاست که معتاد است. و تا کنون بارها بخاطر کتک زدن والدینش و خطاهای دیگر بزندان افتاده است. من وقتی او را ملاقات کردم خیلی عصبانی و در عین حال افسرده بود. خود را معرفی کردم. پرسید شما چکاره اید؟ گفتم مدد کار اجتماعی هستم (Socionom) و با جوانان و مشکلاتشان کار میکنم. گفتم من ترا میشناسم شما در جریان آتش سوزی خیلی زحمت کشیدید. گفتم متشکرم وظیفه ام بود. بعد از صحبتی کوتاه طبق معمول من سکوت را شکستم و پرسیدم حالت چطور است. جواب داد مگر فرقی میکند؟ گفتم آره دوست دارم با کسی که صحبت میکنم بدونم حالش چطور است. یواش یواش سر صحبت باز شد و از آن تاریخ به بعد ما چند ماه همدیگر را ملاقات کردیم. ما مجموعاً ۱۱ جلسه باهم صحبت کردیم بعضی وقتها با حضور پدر و مادرش و بعضی وقتها دونفری. اساس تماس از طرف والدین او بود. ولی حقیقتاً هم چنانکه پسرشان گفت مقصر اصلی خود پدر و مادر بودند. پسر بچه ۱۱ ساله که نزد خانواده دوست شان فرستاده میشود در طول عدم حضور دو سال والدین در بحرانی ترین شرایط سنی او مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بارها بوسیله خانواده ای که نزدشان بوده کتک خورده و مورد انیت و آزار قرار گرفته بود. تعریف میکرد استدلال آنها این بود که او امانت پدر و مادرش است و آنها او را کتک میزنند که تربیت شود. هر وقت هم با خانواده اش این مسئله را مطرح کرده با شوخی و گویا آنها مواظب او هستند که خطا نکند و محیط خارج فاسد است و آنها بخاطر سلامتی او گاه گاهی عصبانی میشوند، توجیه میشد. این مرد ۲۶ ساله تعریف میکرد که حتی بعضی وقتها در مغازه آنها ساعتها بدون استراحت کار کرده. از طرف همسایه ها به پلیس خبر داده میشود که این بچه کتک میخورد سوسیال دخالت میکند و او را به یک مرکز کودکان انتقال میدهند و در آنجا از طرف پسران بزرگتر از خود مورد تجاوز هم قرار میگیرد. او در سخنانش بارها به پدرش و مادرش حمله میکرد و میگفت بانی بدبختی های من شما هستید. در صحبتها متوجه شدم که او عمویی داشته که رابطه خیلی همدیگر را دوست میداشتند. وقتی او به سوئد میآید عمویش مریض میشود. وقتی خبر دار میشود او هم در سوئد یک هفته کارش به بیمارستان میکشد بخاطر تب و استرس.

حال من و او با هم دوست هستیم ( برای اینکه هر از چند گاهی بمن زنگ میزنند و دوست دارد باهم صحبت کنیم. یا باهم قهوه ای بنوشیم) حالا در مرکز ترک اعتیاد است و میخواهد دوره دبیرستانش را تمام کند. شاید کسی بگوید این نمونه اکستریم است ولی بنظر من این نمونه در صد بالایی از وضعیت کودکانی است که بدون سرپرست به مهاجرت میآیند را در بر میگیرد. ماییم که به آنها توجه نمکنیم.

این نمونه خیلی مشخص و تیپیک از بلاهایی است که بر سر

کودکان بدن سرپرست در مهاجرت می‌آیند است. بنظر اداره امور اجتماعی و پلیس سوئد کودکان مهاجر بدون سرپرست جزو گروه‌هایی هستند که در صد بالای بزهکاری و اعتیاد در میانشان رواج دارد. تحقیق اداره امور اجتماعی در سال ۲۰۰۲ نشان می‌دهد که خودکشی بین این نوع کودکان و جوانان خیلی بالاست زیرا کلا عشق به زندگی را از دست می‌دهند. در تحقیقی که وزارت تندرستی انجام داده، اشاره میکند که کودکان بدون سرپرست و مهاجر در صد بالایی از گروه جوانانی را تشکیل می‌دهند که به تندرستی و بهداشت خود بیتوجه اند. ادامه می‌دهد و می‌گوید بدلیل اینکه این کودکان قبل از هر چیز احتیاج به آرامش روحی و محیطی امن دارند. در نتیجه بخود و سلامتی خود بی توجه اند و میشود گفت خود را کمتر دوست دارند. آمارهای زیادی وجود دارد که زندگی روزانه این دسته از کودکان چقدر غیر انسانی است.

آقای آتله دیر هگرو Atle Dyregrov

روانشناس مشهور نروژی رئیس قسمت بحرانهای روانی در بیمارستان برگن نروژ در کتاب (کودکان و غصه، قسمت وداع با عزیزان) از انتشارات سازمان نجات کودک در سوئد، اشاره میکند که شرکت کودکان در مراسمها و جمع شدن های فامیلی آنها را کمک میکند که سیستم زندگی و مرادوت باهم را یاد بگیرند. کودکان بی سرپرستی که این امکان را ندارند جزو کسانی هستند که این آموزش را نمی‌بینند. در نتیجه توانایی برقراری رابطه بادیگران و حل مشکلات خود با دیگران را یاد نمی‌گیرند و بسادگی دچار ناهنجاری های روانی و روحی و اختلاف با اطرافیان خود میشوند.

این کودکان حتی به محیط کشوری که آن زندگی میکنند هم اعتماد ندارند زیرا عمده بلاها در این کشور ها بسر آنها می‌آید. سالانه هزاران دختر و پسر جوان بدون سرپرست طعمه قاچاقچیان مواد مخدر و طعمه دلالان سکس می‌گردند. در سوئد سال ۲۰۰۲ کشف شد که در یک کمپ در استکهلم جوانانی که از کشورهای اروپای شرقی سابق و روسیه به سوئد آمده اند و در کمپ کارسلوند زندگی میکردند دست به تن فروشی میزدند و در یک اطاق که مناسب ۱۲ نفر بود ۵۰ نفر زندگی میکردند. این جوانان حتی مورد اذیت و آزار فیزیکی هم قرار می‌گرفتند. مسئله به یک افتضاح بزرگ برای اداره امور مهاجرین تبدیل شد. در کنار همه اینها، مدرسه و آموزش این کودکان جزو مسائل و مشکلات جدی آنها نیز میباشد. زندگی غیر نرمال آنها بر روان و زندگی‌شان تا ابد سایه می‌اندازد.

## قسمت سوم

کودکان پناهجو از ضعیفترین و ضربه پذیرترین جمع پناهجویان هستند که نه تنها از طرف قوانین و مقرارت کشورها مورد بی مهری هستند بلکه از طرف خود نزدیکان و والدین یا سرپرست هایشان نیز مورد تعرض و بی مهری قرار میگیرند. این مسئله شاید اینگونه سوال شود: چگونه کودکان از طرف نزدیکان و والدینشان مورد تعرض قرار میگیرند؟! من به چند نمونه اشاره میکنم. ماه آوریل امسال در استکهلم خانواده ای را ملاقات کردم که در مورد وضعیت خودشان و پروندهشان از من راهنمایی میخواستند. تعدادشان پنج نفر بود وقتی در سالن جمع شدیم پرسیدم: بچه های دیگری کجا هستند؟ گفت: بیرون هستند. پرسیدم چند سالشان است؟ گفتند ۱۵ و ۱۳ ساله. گفتم چرا در جلسه نیستند؟ مادرشان جواب داد لازم نیست. پدرشان جواب داد آقای مولودی مسئله را درک نمیکنند. من هم با خونسردی پرسیدم اجازه میدهید با آنها صحبت کنم؟ مادرشان گفت قربان خودت را خسته نکن، حالیشان نیست ما چه بدبختی میکشیم. به هر حال با اصرار من دو فرزند دیگرشان هم وارد جمع ما شدند. یکی از آنها بشدت عصبانی بود و تا صحبت کردم گفت شما آقای مولودی هستید؟ گفتم آره چطور مگر؟ گفت بچه داری؟ گفتم آره. پرسید کتکشان هم میزنی؟ پدر و مادری قرمز شدند و مادر گفت نگفتم اینها حالی نیستند قربان؟

توضیح دادم که کتک زدن جرم است. پدرشان گفت قربان ما آمدیم در مورد مسئله اقامت صحبت کنیم با این اراجیف وقتتان را ضایل نکنید. من لازم دانستم یک ساعت با این کودکان و والدینشان در مورد این مسئله صحبت کنم. در پایان صحبتها پدرشان آهی کشید و گفت راست میگویید ولی به حدی اعصاب همه ما خرد است که با کتک زدن بچه هایمان دق دلی هایمان را کمی خالی میکنیم. مجبور شدم در این مورد بحث مفصلی با آنها داشته باشم و در آخر به کودکان گفتم اگر دوباره این اتفاق افتاد مرا در جریان قرار دهید. پدر خانواده ترسیده و پرسید آقای مولودی باور کن بخدا به پیر..... از فرط بدبختی و عصبانیت خودمان این کار را میکنیم. توضیح دادم این کار اشتباه است و نباید تکرار شود. آره شاید در نزد خودت درست بگویند ولی شما بچه هارا بعنوان انسان برسمیت میشناسید؟ آنها همه چیزشان را از دست داده اند. اقوام، هم بازی ها، مدرسه، همکلاسی ها.... و حال دوسال است بقول خودتان حتی مدرسه هم نرفته اند. آیا برای شرایط روحی که آنها دارند احترام قائل میشوید؟ اگر میشوید حتما مصرانه از شما میخواهم این کار را تکرار نکنید. کودکان حتی نزد عزیزانشان هم امنیت جانی، روحی و اجتماعی ندارند.

یکی از وکلای سوئدی که در مورد وضعیت پناهجویان تحقیق کرده اشاره میکند که در قانون هیچ کشوری بحثی از کودکان پناهجو وجود ندارد. پرسیدم چرا؟ مگر این کشورها کنوانسیون حقوق کودک را امضا نکرده اند؟ جواب داد چرا، ولی تنها قرار داد امضا کردن و روی کاغذ نوشتن قرار دلیل این نیست که آنها را ملزم به اجرای آن کند. در ثانی با اوضاعی که وجود دارد خود مرجع های صلاحیت دار مثل سازمان ملل در این بی توجهی به مقرارت بین المللی شریک است. مگر آنهایی که در سازمان ملل مینشینند چه کسانی هستند؟ نمایندگان کشور ها. هر نماینده ای هم وظیفه دارد قبل از هر چیز منافع کشور مطبوعش را رعایت کند.

در مورد این مسئله مشخص منافع اقتصادی، سیاسی و تجاری کشورها بر همه چیز مقدم است. در نتیجه با وجود کنوانسیون های فراوان باز هم کودکان جزو بی حقوقترین پناهجویان میباشند. نه تنها در جامعه بلکه در نزد خانواده های خود هم .

آماري که از طرف سازمانهای دفاع از حقوق کودکان، در مورد وضعیت روانی کودکان پناهجو در یک سال اخیر در سوئد منتشر شد نشان میدهد که در صد بالایی از کودکان دچار ناراحتی های روانی شدند و در بیمارستانها بستری هستند. در فاصله بین سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ این تعداد ۳۳ در صد افزایش یافته. در چند ماه پیش تلویزیون سوئد از یک خانواده پناهجو فیلم مستندی نشان داد که دختر ۱۳ ساله یک خانواده چینی ماهاست میل به غذا خوردن و حرف زدن با اطرافیانش را از دست داده و بصورت افقی یعنی بستری شدن در تختخوابش زندگی میکرد. پزشکان روانشناس تشخیص دادند که بعلت فشار روحی سیستم هضم و نیز تکلم این کودک مختل شده. او را بمدت چند ماه در بیمارستان بخش روانی کارولینسکا در استکهلم بستری کردند تا بتوانند مسئله غذا خوردن او را حل کنند. یک خانواده ترک دو دخترش دچار این حالت شدند. اینها نمونه هایی از خروارها مشکلاتی است که یک هزارم آنها به اطلاع جامعه میرسد .

طبق آمار پلیس اسپانیا و پرتغال ۲۵ در صد از پناهجویانی که جنازه شان در سواحل این کشور ها پیدا شده کودکان بین ۱۰ تا ۱۸ سال را تشکیل میدهند. این کودکان همراه والدینشان یا تنها بدلیل اینکه با قایقهای کوچک و بدون حفاظ و امنیت میخواستند اند از کشورهای آفریقایی به اروپا بیایند و پناهنده شوند در دریا غرق شده اند. در زندانهای استرالیا، ترکیه، یونان، انگلیس، سوئد و کشورهای دیگر آمار کودکان پناهجوی زندانی کم نیست. کودکانی که منتظر اخراج هستند. کودکانی که در زندانها مورد اذیت و آزار زندانبانان خود قرار میگیرند و مورد انواع و اقسام بیحرمتی ها قرار میگیرند . بار ها شاهد بیحرمتی پلیس به خود و والدینشان بوده اند و هستند. کودکان زندانی در زندان استرالیا اسم ندارند تنها هویت آنها شماره های زندان والدینشان است و کسی برایشان از تاریخ تولدشان حرف نمیزند. دختر بچه ۱۲ ساله ای که مجبور بود اسمش را عوض کند تا پلیس اداره امور مهاجرین خانواده اش و محل مخفی شدنشان را کشف نکند میگفت حالا اسمم - الف - است ولی آقای مولودی میدانی این اسم من نیست؟ ما اینجا مخفی هستیم و مامان گفته به شما اعتماد کنم و این نامه های وکیل مامان را به شما بدهم. پرسید آقای مولودی اگر اقامت بگیرم میتوانم اسم اصلی خودم را استفاده کنم؟ میدانی آنرا خیلی دوست دارم. وقتی اون اولها با نام الف صدام میکردند گیج میشدم و مامان تلاش میکرد که من اسم قبلیم را فراموش کنم. خیلی اسمم قشنگ است و مادر بزرگ برایم انتخاب کرد. خودش گفت اسم یک گل قشنگ و وحشی است. در این بحث و مجادله همه وجودم میلرزید و احساس میکردم فقط جسمم اینجاست. مبهوت به حرفهایش گوش میکردم و به روعیهایش فکر میکردم. پرسید آقای مولودی ما کی اقامت میگیریم؟ بیدار شدم و گفتم عزیزم ما تلاش خودرا میکنیم. خوشبختانه بعد از سه سال آوارگی اقامت گرفتند. در یک شهر کوچک خارج از ايسالا زندگی میکنند. وقتی دیدمشان مادرش خوشحال بود و گفت زحمات فدراسیون را فراموش نمیکنیم. گفتم دخترت چطور است؟ گفت مدرسه میرود. برایش نامه ای نوشتم و پیشنهاد کردم که میتواند از اسمش استفاده کند مثل اسم مستعار. در این مورد با مادرش صحبت کردم و پیشنهاد کردم که میشود اسم قبلیش را داشته باشد که اگر خواستید از نظر اداری من راهنمائیتان میکنم که بشود اسم اصلی خودش را استفاده کند .

۴ اوت ۲۰۰۴

## قسمت چهارم

قبلا اشاره کردم که کودکان پناهجو بدون سرپرست چه وضعیتی دارند. اینجا لازم میدانم کلا مسئله این کودکان را از زبان آمار و تحقیقاتی که انجام شده ارائه دهم. کلا پدیده کودکان بی سرپرست مقوله تازه ای نیست اما اولین گروه کودکان بی سرپرست که به سوئد آمدند بچه هایی بودند که در جریان جنگهای داخلی فنلاند در بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ به سوئد آمدند. قریب ۷۰۰۰۰ کودک بودند که در این مقطع مثل پناهجو و بدون والدینشان به سوئد آمدند. در دوران اخیر اولین گروه کودکان بدون سرپرست، کودکان ویتنامی بودند که در اوائل دهه ۸۰ یعنی ۱۹۸۰ به سوئد آمدند. بعد از آن اداره امور مهاجرین سوئد ب فکر تصویب قانون و چگونگی برخورد با این کودکان شد. در جریان جنگهای داخلی در یوگسلاوی سابق قریب به ۱۵۰۰ کودک در سال ۱۹۹۲ به سوئد آمدند. این سه مقطع که نام بردم بیشترین تعداد کودکان که والدینشان همراه آنها نبوده به سوئد آمده اند. بعد از آن و بخصوص با سختگیرانه تر شدن قوانین پناهنده پذیری هر ساله تعداد این کودکان کم و کمتر شده. اما هنوز هر ساله بین ۳۵۰ تا ۴۵۰ کودک تنها بدون والدینشان به سوئد می آیند. طبق آمار وزارت امور مهاجرین در بین سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۲ به ۲۱۶۲ نفر رسیده که از این تعداد ۱۱۸۰ اقامت گرفته اند.

سال کودکان پناهجو بدون سرپرست تعدادی که اقامت گرفته اند

۸۵ ۱۶۹ ۱۹۹۷

۱۷۱ ۳۹۶ ۱۹۹۸

۲۲۲ ۲۳۶ ۱۹۹۹

۲۵۳ ۳۵۰ ۲۰۰۰

۲۲۹ ۴۶۱ ۲۰۰۱

۲۲۰ ۵۵۰ ۲۰۰۲

منبع وزارت امور مهاجرین

از بقیه هیچ اطلاعی در دست نیست، آیا به کشور خود برگشته اند؟ آیا به کشور دیگری پناهنده شده اند؟ یا هنوز مخفی زندگی میکنند؟ اینها سوالهایی است که هر کس میتواند از خود بپرسد.

میانگین سن کودکان، طبق گزارش وزارت امور مهاجرین یک پنجم آنها کودکان کمتر از ۱۲ سال هستند، همیشه یک سوم این کودکان را دختران تشکیل میدهند.

همچنین طبق آمار وزارت امور مهاجرین در سال گذشته (۲۰۰۳) تعداد ۱۶۷ کودک ایرانی

به سوئد آمده اند که از این تعداد ۱۴ نفرشان بدون سرپرست بوده اند .

در تحقیقی که سال ۱۹۹۴ در منطقه ( رینکه بی ) استکهلم انجام شده نشان میدهد که فقط بیست نفر از این تعداد گفته اند با رضایت خود به مهاجرت آمده ایم. همین تحقیق نشان میدهد که این نوع کودکان مورد تجاوز جسمی و روحی از طرف خانواده ای که سرپرستی شان را بعهده میگیرد قرار میگیرند. تعدادی از این کودکان هنوز نمیدانند چرا والدینشان آنها را به این جا فرستاده اند. تعدادی هم فکر میکنند والدینشان نامهربانند و خواسته اند از شرشان راحت شوند .

در نظر بیگیرید با این روحیه و نا آرامی روحی کودک میتواند چه جوابی داشته باشد ویا آیا درزندگی آرامش خواهند داشت؟

سال ۱۹۹۷ از صد موردی که بدون والدینشان به سوئد آمده اند تحقیق بعمل میآورند. فقط هشت نفر قبل از سفر متوجه شده اند که چرا باید مهاجرت کنند. ۹۲ نفرشان هنوز با تنفر از پناهنده شدنشان و سفرشان اسم میبرند و یا حاضرند اسم ببرند .

خانم ماری هسله Marie Hessle در سال ۱۹۹۷ از صد کودک که از ۱۴ کشور مختلف به سوئد آمده اند تحقیقی بعمل میآورد و میگوید،

۵۷ درصدشان احتیاج فوری و مبرم به مراقبتهای روانی و روان درمانی دارند. ۱۶ درصدشان در خانواده هایی زندگی میکنند که امنیت ندارند و مرتباً مورد اذیت و آزار روحی و جسمی از طرف خانواده قرار میگیرند. ۱۳ درصد از این کودکان بشدت عصبی و پرخاشگر هستند زیرا امنیت در زندگی را تجربه نکرده اند. بنابراین همیشه نسبت به اطرافیان خود گارد دارند. این آدمها در آیند بسختی از عهده مشکلاتشان بر خواهند آمد .

خانم آنه ماری والین Anne-Marie Wallin در سال ۲۰۰۲ با تعدادی از این کودکان مصاحبه میکند. نتیجه ای که از این کار میگیرد و میگوید :

کودکانی که بدون والدینشان مجبور به مهاجرت میشوند و یا به مهاجرت فرستاده میشوند هیچوقت احساس آرامش ندارند. بدلیل اینکه این را تجربه نکرده اند و مورد محبت بزرگسالان قرار نگرفته اند. در ادامه میگوید کودکان و نوجوانانی که در سنین بلوغ و نوجوانی به مهاجرت فرستاده میشوند و یا مجبور به مهاجرت میگردند در بزرگ سالی دچار مشکلات فراوان روحی در ارتباط با دیگران و کلاً نا آرامی های جدی روانی و اجتماعی خواهند شد .

در مصاحبه با ده کودک در شهر گوتنبرگ در سالهای ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۸ که در سنین ۲ تا ۸ ساله بودند نشان میدهد که این کودکان کنترل حواس ندارند، هنوز نمیدانند چرا والدینشان پیششان نمایند. خواب راحت ندارند ، اکثراً در خواب داد میزنند و یا با گریه از خواب میبرند. این کودکان نگرانی و اضطراب سرپای وجودشان را گرفته .

۹ اوت ۲۰۰۴

# قسمت پنجم

اسماعیل مولودی

خانم میرا کوواک Mira Kovac با دختر بچه ۹ ساله اش سوتلانا Svetlana اهل کوسو است جواب رد گرفته در یک اطاق کوچک که تمام زندگیشان در آن قرار دارد زندگی میکنند. گوشه اطاق یک تختخواب مندرس و کهنه است که دختر ۹ساله او بستری است. این خانواده سال ۱۹۹۶ بعلت فشار قوم پرستی در منطقه شان کوراتسین Koratsin مجبور به ترک خانه وکاشانه خود میشوند و به صربها پناه میبرند. سال ۲۰۰۰ مورد تعقیب قرار میگیرند و به آلمان پناهنده میشوند بعد از چند ماه وقتی جواب رد میگیرند همسرش از شدت و عصبانیت مریض میشود و بخاطر سکتة مغزی جان میسپارد و در آلمان دفن میکنند. دولت آلمان خانواده داغدار را اخراج میکند. آنها بکمک دیگران به نروژ میروند و درخواست پناهندگی میکنند. نروژ آنها را اخراج میکند و به سوئد میآیند در سوئد طبق کنوانسیون دابلین باید به نروژ برگردند و اداره امور مهاجرین پرونده این خانواده را حتی باز نمیکنند. دختر این زن پناهجو وقتی جواب رد دریافت میکنند بعلت شک وارده زبانش بند آمده، نمیتواند غذا بخورد و سعی میکند خودش را از همه پنهان کند. آقای هانس یلمرش که جزو وکلای با تجربه در سوئد است میگوید، اداره امور مهاجرین باید به کودکان پناهجو توجه کند و در تحقیقاتش باید وضعیت آنها را در نظر بگیرد. این یک تراژدی وحشتناکی است که بصورت یک مقاله کوچک در روزنامه -داگنز نی هتر- سوئد در اوت ۲۰۰۲ منعکس شده. همین روزنامه در گزارش دیگری به شیوع خودکشی بین کودکان پناهجو اشاره میکند و مینویسد تاکنون در عرض چند ماه ۱۱ کودک پناهجو تلاش کرده اند خود را بکشند. این بی توجهی و بیمبالاتی مسئولین اداره امور مهاجرین را نشان میدهد.

در دنیای واقعی وقتی پسر بچه ها و دختر بچه های پناهجو دست بخودکشی میزنند و یا حتی ب فکر آن میافتند، باید دید که در چه فشار روحی و شرایط غیر انسانی هستند. همان روزنامه گزارش مرگ دلخراش یک جوان ۱۴ ساله پناهجو را در کمپ کارسلوند در شهر استکهلم سوئد را درج کرده و میگوید چه کسی مسئول بوجود آوردن این تراژدی هاست؟!

در گزارشی دیگر روزنامه نامبرده در تاریخ ۸ جولای ۲۰۰۴ به مسئله زندان و کودکان پناهجوی زندانی اشاره میکند و مینویسد، زندانهای مخوف و بدون امکانات، تنگ و محقر، فرار کودکان پناهجو از آن که تاکنون هیچ اثری از آنها نیست یکی از معضلات امروز است که کمیسون حقوق بشر در اتحادیه اروپا دولت سوئد را بخاطر بی مسئولیتی هاش در قبال کودکان پناهجو محکوم میکند و خواستار رسیدگی فوری در پایان دادن به این وضع است.

آقای گیل روبلس Gil-Robles نماینده پارلمان اروپا در رسیدگی به امور پناهجویان در اواخر ماه جون به سوئد آمد تا وضعیت حقوق بشر در امور پناهندگی را مورد بررسی قرار دهد. بعد از بازدید از کمپها و نیز ملاقات با پناهجویان میگوید، دولت سوئد باید مسئولیت ناپدید شدن کودکان پناهجو را بر عهده بگیرد. آقای گیل روبلس تاکید میکند که دولت باید

وضعیت زندانهارا بهبود بخشد و پناهجویان باید این حق را داشته باشند که به تصمیمات گرفته شده اعتراض نمایند. نماینده پارلمان اروپا همچنین بخاطر نامناسب بودن کمپها از نظر بهداشتی، امنیت اجتماعی و زیستی دولت سوئد را محکوم کرده است و خواستار اقدام فوری برای آنها شده است.

خانم لینا نیگرن Lena Nygren مسئول دفاع از حقوق و امور کودکان در سوئد میگوید شرایط کودکان بدون سرپرست غیر قابل تحمل است. ایشان میگوید شرایط کودکان پناهجوی بدون سرپرست مثل هیچ کس نیست زیرا این کودکان از یک شرایط غیر انسانی فرار کردند، در راه سفرشان بارها به آنها بی حرمتی و تجاوز میشود و اکنون اینجا هم اینگونه است که میبینیم. خانم نیگرن خواستار بررسی ویژه به وضعیت کودکان پناهجوی بدون سرپرست است. ایشان در صحبت‌هایش به امکانات ناچیزی که دولت در نظر گرفته میبرد ازاد و میگوید این مقدار جوابگو نیست.

خانم لینا نیگرن اضافه میکند که کودکان پناهجو فاقد این شانس هستند که بتوانند در تحقیقات اداره امور مهاجرین موثر باشند و از مشکلات و مسائل خود صحبت کنند. در نتیجه در تصمیمات اداره امور مهاجرین کنوانسیون حقوق کودکان رعایت نمیشود زیرا طبق کنوانسیون حقوق کودکان بند ۳ (کودک حق دارد که نظر خود را در هر مسئله ای که به او مربوط میشود ابراز دارد).

مسئله دیگری که خانم نیگرن بدان اشاره میکند وضعیت کودکان در بدو ورود است و میگوید، کودکان پناهجو بدلیل وضعیت روحی و اتفاقاتی که در مسیر مهاجرت بسرشان میآید کلا دل و دماغ و حوصله جر و بحث کردن را ندارند. باید بهشان وقت داده شود تا خود را باز یابند و بتوانند در شرایطی آرام و انسانی در مورد خود و آیندشان فکر کنند.

در یک گزارش که از طرف پارلمان اروپا داده شده اشاره به وضعیت کودکان پناهجو که والدینشان همراهشان نیست آمده که، در اکر این هزاران کودک پناهجوی بدون سرپرست وجود دارند. این کودکان بیشتر از کشورهای سومالی، افغانستان، عراق و اروپای شرقی به اکر این آمده اند. طبق این گزارش شرایط زندگی این کودکان بغایت غیر انسانی و غیر قابل قبول است. گذشته از اینکه این کودکان هیچ امکان رفاهی و بهداشتی و امنیت اجتماعی ندارند همچنین باند های قاچاق انسان و تن فروشی، مواد مخدر نهایت استفاده را از موقعیت این کودکان میکنند. باندهای بزهار تعداد زیادی از آنها را به استخدام خود در آورده اند و از آنها در کارهای خلاف استفاده میکنند. در یک عشرتکده در مرکز شهر اکر این دهها دختر و پسر جوان پناهجو و ادار به تن فروشی میشوند و یا آنها را در دکه های تن فروشی خود به کشورهای اروپایی و اسکاندیناوی سازمان داده اند. عمدتاً فروش مواد مخدر، شرکت در گروههای خلاف کار یا تن فروشی این کودکان را بخود جلب میکند زیرا آنها هیچگونه امنیت اجتماعی- اقتصادی ندارند و برای حفظ جان و سیر کردن شکم خود به این کارها تن میدهند.

۱۸ اوت ۲۰۰۴

## قسمت هشتم

دوست دارم برای ادامه بحث مصاحبه با دوتن از کودکان پناهجو را اینجا بیآورم تا بتوان تصور زندگی در مهاجرت را از زبان خود آنها شنید تا بعنوان یک واقعیت ثبت شود. مصاحبه من با تعدادی از کودکان پناهجو جزو کاری است که در دستور گذاشتم تا بطور زنده و نیز با توجه به آن گوشه کوچکی از واقعیت را از زبان آنها شنید. از میان مصاحبه ها مصاحبه دوتن از آنها لاله دختری که حال ۱۹ ساله است و در یکی از شهرهای سوئد زندگی میکند و در کشور سومالی متولد شده. نفر دوم مهدی است که والدینش او را از ایران به سوئد فرستاده اند و حال ۱۸ ساله است. مصاحبه با این دوستان در پائیز ۲۰۰۳ صورت گرفته است.

مصاحبه با دو جوان پناهجو که تنها به سوئد آمده اند.

### سلام خودت را میتونی معرفی کنی؟

نه من دوست ندارم اسمم را بگویم و نمیخواهم کسی از وضعیت من با خبر شود زیرا همیشه از تلخی ها صحبت کردن جالب نیست. در ثانی این تاریخ زندگی من است و برایم شخصی است.

یعنی دوست نداری من از آن استفاده کنم؟ چون من میخواهم زندگی شما ها را منعکس کنم تا جامعه متوجه این مشکل شود.

چرا دوست دارم ولی نه با نام خودم. وقتی بهم زنگ زدی خیلی فکر کردم اما توضیحات شما مرا قانع کرد. میتوانیم صحبت کنیم.

### من اسم ترا دوست دارم لاله بگذارم؟

نمیدانم یعنی چی، و برایم فرقی نمیکند، اما دوست دارم بدونم لاله یعنی چی؟

لاله یک نوع گل است که خیلی زیباست.

خوبه

من از شهری کویری آمده ام ۹ ساله بودم که متوجه شدم والدینم میخواهند من را به کشوری اجنبی بفرستند. صحبت در مورد این از خیلی وقتها پیش بود ولی من زیاد متوجه نبودم زیرا هیچ وقت فکر نمیکردم که والدینم من را از خود دور کنند. لاله (این اسم واقعی نیست) با این صحبت حرفهای خود را شروع کرد.

من همراه خانواده یکی از بستگانم به اینجا آمدم. آنها مرا بعنوان بچه خود معرفی کردند. خانواده من امکان مالی نداشتند که هزینه انتقال خود را بپردازند در نتیجه تصمیم گرفتند از

طریق فرستادن من این کار را بکنند. یعنی من منظر نجات آنها از کشور خرابه شده شان بودم .

سال ۱۹۹۴ من اینجا آمدم. قاچاق از راه یکی از کشورهای اروپایی. درست وسط زمستان و من که در عمرم برف ندیده بودم به شهر آرویکا وارد شدم. همه جا سفید و پر از برف. اصلا روزهای اول را بخاطر ندارم زیرا آنقدر در خود بودم نمیتوانستم فکر کنم. همیشه در فکر خانواده ام و خواهر ها و برادرم بودم. من سومین بچه خانواده هستم. برایم مهم نبود چه بر سرم میآید .

بعد از مدتی ما را برای مصاحبه خواستند. من که تا آن روز دختر فامیلان بودم اما از آنروز به بعد من تنها شدم. فامیلم خیلی مهربان بود و میگفت این بنفع خانواده ات است. اگر این کار را نکنیم تا ابد نمیتوانی آنها را ببینی .

مصاحبه برایم عذاب آور بود. مترجم خیلی مهربان بود. ولی من حالم خوب نبود و بعد از مصاحبه مرا موقتا تحویل فامیلان دادند. ماهها گذشت بعد از اینکه ۱۲ ساله شدم و زبان یاد گرفته بودم، دیگر نمیتوانستم در مصاحبه ها بدون مترجم شرکت کنم. شروع کردم به داستان زندگیم و اینکه در چه جهنمی زندگی کرده ام. خیلی سریع دوستان سوئدی پیدا کردم. خانواده من مسلمان نیستند برای همین هم من حجاب نداشتم و این خود مهم بود .

خانواده ای که من نزدشان بودم خیلی مهربان بودند. باور میکنی من بعد از چندین ماه متوجه شدم که کجا هستم. این را باور کن که همیشه فکر میکردم نمیتوانم زنده بمانم. ششها نمیخواستند، خیلی لاغر شده بودم. مرا به درمانگاه میبردند میگفتند هیچ مرضی ندارد. راست میگفتند. یک روان شناس گفت تو غصه میخوری و احساس نا امنی میکنی. اصلا حالیم نبود. بعد از چهار سال با هر بدبختی خانواده ام به اینجا آمدند. من حالا ۹ سال است در سوئد هستم. ولی هنوز نمیتوانم قبول کنم و بخاطر ندارم آن دوران را چگونه گذراندم. همین حالا هم از تنهایی میترسم. و با هر خبری فوراً آزرده میشوم و بی اختیار اشک میریزم. وقتی بعد از سالها خانواده ام را دیدم احساس میکردم که باها آنها بیگانه ام. اولین چیزی که به ذهنم آمد و میخواستم از آنها بپرسم این بود که چرا با من در مورد مهاجرت صحبت نکردید؟ ولی نتوانستم، مهاجرت من باعث دور شدن از آنها شده همین حالا بعد از مشکلات فراوان من آنها جدا شدم و تنها زندگی میکنم. بریدن من بدون رضایت خودم نتیجه اش این شده که برای همیشه از آنها جدا بمانم. بسالهاست احساس میکنم و میگردم که تنها هستم .

**آیا ملاقاتشان میکنید؟**

آره باهاشان رابطه دارم ولی خود را در بینشان غریبه حس میکنم .

**دوست داری در مورد چگونگی آمدنت هم صحبت کنی؟**

نه، با اینکه کوچک بودم ولی هیچوقت آندوران را فراموش نخواهم کرد. خیلی بهم سخت گذشت ولی خیلی هم تجربه گرفتم . وحالا با اتکاء به همان تجارب امروز خیلی مستقل هستم. ولی آدمی حساس و زود رنجم .

**مرسی لاله عزیز خوشحالم که این این وقت را بمن دادی .**

لاله : منم خوشحالم که شما دارید این کارهای با ارزش را میکنید. دوست دارم باهات تماس داشته باشم .

**حتما شماره من را داری میتونی هر وقت خواستی بهم زنگ بزنی. ۲۰۰۳ ۱۰ ۱۴**

مهدی یکی از پناهجویانی است که هنوز اقامت ندارد و از ایران آمده .

**میتونی در مورد وضعیت خودت برایم بگوئی؟**

مهدی ، برای چی ، میخواهی چکارش کنی؟

**من دارم در مورد کودکان پناهجو تحقیق میکنم. لازم میدانم در موردشان بنویسم تا جامعه را متوجه وضعیتشان کنم .**

مهدی باشه ولی اسم حقیقی من را ننویسید .

**قول میدهم .**

من همراه یک قاچاقچی به سوئد آمدم. شما خودت پرونده من را میدونی. پدرم را از دست دادم ولی مادرم هر جوری شد من را به اینجا فرستاده .

من در مورد اروپا خیلی شنیده بودم. اروپا برای جوانان ایرانی بهشت برین است. همه در رویای اروپا شبها خواب میبینند. شوخی نمیکنم این واقعیت است .

### چگونه و از چه راهی به سوئد آمدی ؟

خیلی مکافات کشیدیم دو مرتبه نزدیک بود گیر بیفتیم ولی شانس آوردیم. ما همراه چند نفر دیگر بودیم که با کامیون از طریق اروپای شرقی آمدیم. اول در کمپی در نزدیکی های مالمو بودیم اما با توجه به اینکه مادرم کار گیر آورد از آنجا به گوتنبرگ آمدیم. وضعیت ما بعنوان کودکان پناهجو از همه متفاوت است .

بین ما مثل کودکان پناهجو در این جامعه کمترین حقوق را داریم. مدرسه، بهداشت، وضعیت بد اقتصادی همه و همه مشکلات روزمره ماست. گذشته از کمبودهای جدی ما در این جامعه ترد شده هستیم. تا کنون من خودم چند مرتبه به بیمارستان منتقل شدم بخاطر مشکلات روانی و روحی. کم میخوابم، کم میخورم و دلشوره و اضطراب روزانه زندگی مرا تحت فشار گذاشته است. از همه اینها گذشته من کلی از رفقا و دوستانم را از دست داده ام. همین حالا آنچه که من را عذاب میدهد این است که نمیتوانم درس را ادامه دهم. یعنی من اینجا علاف هستم. کار دارم سیاه است، پول ناچیزی میگیرم ولی مثل برده کار میکنم. کارم امنیت ندارد، بهداشت پایینی دارد و حتی همیشه احساس میکنم فردا کار را از دست میدهم. پس بدان روحیه و احوال ما جوانان پناهجو چگونه است .

یک چیز خیلی روشن است ما جزو آدمهای نرمال در این جامعه نیستیم زیرا همه مشکلاتی که داریم کسی خود را صاحبش نمیکند. اینها حالا همه بجا ما در این جامعه امنیت نداریم. بنابراین شما باید برای ما فکری بکنید کمکمان کنید. مرسی که در مورد ما حرف میزنید .

۲۹ اوت ۲۰۰۴



## قسمت هفتم

در یک نگاه میتوان دید که کودکان پناهجو چه وضعیتی دارند این مسئله احتیاج به خیلی تفحص و کنکاش ندارد. زیرا مسئله آنچنان روشن و همه گیر است که خود سردمداران دولتی سازمانها و میدیا به آن اذعان میکنند. ما در فدراسیون پناهندگان ایرانی بطور روزمره این واقعیتها را میبینیم، لمس میکنیم و تمام واحدهای فدراسیون در سراسر دنیا با آن درگیر هستند. یعنی در یک کلام مسئله کودکان پناهجو را باید جزو افتضاحات سیاسی و توحش سیاسی نظم نوین خواند. به اعتراضات چند سال اخیر در دنیا نگاه کنید، متوجه میشوید بر صفحه تلویزیونهای دنیا و در هر جا که انسانها برای یک آرامش نسبی مجبور میشوند زندگی گذشته و حال خود را ترک کنند. در جاهایی که انسانها از فشار و تحقیر فرار میکنند میبینیم که کودکان بزرگترین گروه در این جمع هستند.

در نظر بگیر در شرایطی زندگی میکنید که حتی نزدیکترین اشخاص یعنی والدین و سرپرستهای کودکان حتی باعث فشار روحی و جسمی بر کودکان خود میشوند. این مسئله شاید تاکنون کسی را متوجه خود نکرده باشد. به مصاحبه خود با یکی از کودکان پناهجو اشاره میکنم. او ۱۴ سال دارد، کمی عصبی و تند مزاج است. سه سال است در انتظار اقامت بسر میبرد و همراه مادرش کار سیاه میکند. در یکی از شهرهای کوچک در انگلیس زندگی میکنند. وقتی از او پرسیدم حالت چطور است جواب داد مگر ما حالی داریم، آقای مولودی تو دیگه چرا سوال میکنی. پرسیدم چرا گونه ات کبود شده؟!، گفت ازم نیشگون گرفتند، زیرا دیر به محل کارم رسیدم. بدون اینکه از من پرسند چرا دیر آمدم صاحب کارم کم مونده بود گونه ام را بکند. بخانه برگشتم وقتی توضیح دادم مادرم سه روز مریض شد. فکر میکنی من باید حالم را برای تو توضیح دهم. بعد از کمی مکث گفت ببخشید ترا هم ناراحت کردم.

این واقعه ها روزانه بکررات و هزاران باره اتفاق میافتد و آنقدر این مشکلات و نابرابری ها تکرار شده و میشود که انگار امری عادیست و آدمها حساسیت خود را هم از دست داده اند. یعنی به یمن سیاست راست در دنیا اینها به بخشی از زندگی روزمره انسانها تبدیل شده است. حتی خود پناهجویان هم گاهها تلاش میکنند آنرا از هم پنهان کنند.

چندی پیش در بحث با یکی از خوانندگان که مطالب قبلی را دنبال کرده و خواننده وارد بحثی شدم که دوست دارم آنرا اینجا بیاورم. ایشان اشاره کرد و گفت که، یکی از محققین روانشناس میگوید: (فراموش کردن وضعیت موجود و فاصله گرفتن از آنچه که بر سر آنان میآید بعضاً میتواند بطور موقت مشکل را سبک تر کند که شخص بتواند به زندگیش ادامه دهد و این نوعی حفاظت از روحیه و نگهداشتن سلامتی روحی است)

جواب من این بود، این در کوتاه مدت درست است، مثلاً کسی که عزیزی را از دست میدهد، بهر حال باید به زندگی ادامه دهد و باید واقعیات را بپذیرد. اما در مورد پناهجویان این صدق نمیکند زیرا این مسئله امروز و فردا نیست. این یک نوع زندگی مشقت بار است که بهشان تحمیل شده و نباید به آن تن داد. یعنی مسئله این است که قرار نیست آدمها بهر چیزی تن

بدهند. قرار نیست سطح توقع و انتظارات انسانها را از زندگی تنزل داد. قرار نیست هر اتفاقی که در زندگی میافتد آنرا با طیب خاطر قبول کرد. در ماه مارس فدراسیون پناهندگان ایرانی آکسیونی سراسری در سوئد راه انداخت و یکی از برنامه های ما ترتیب دادن بحث بین مردم و نمایندگان پارلمان بود. این مناظره و گفتگو در میدان -مینت توریت - استکهلم اتفاق افتاد. که اینجا به دو نمونه آن اشاره میکنم .

خانواده عبارتند از دوتا بچه و والدین که بچه ها ۱۴ ساله و ۱۰ ساله هستند و والدین بین ۳۵ و ۴۰ سال سن دارند. سپتامبر سال ۲۰۰۰ به سوئد آمده اند. مادر با دلی پراز کینه به یکی از نمایندگان پارلمان سوئد گفت شما بچه دارید؟ جواب داد آری .

گفت : در نظر بگیر بچه ات چهل درجه تب دارد، مریض حال و سه روز است جز آب چیزی نخورده. تلاش میکنید با هر بدبختی بچه ات را به نزدیکترین درمانگاه میرسانید. بعد از ساعتها انتظار پرستار میگوید دکتر نمیتواند شمارا ببیند زیرا شما اقامت ندارید و باید به در مانگاهی که پناهجویان را میپذیرد مراجعه کنید. چکار میکنید؟ نماینده پارلمان گفت نمیدانم چرا این اتفاق افتاده ولی بالاخره هر چیزی قانونی دارد. من که مترجم این مباحثه بودم، داشتم از شدت عصبانیت و حرس میترکیدم .

مادر بچه گفت خانم نماینده من منظورم این نبود قانون را به رخ بکشید من منظورم این است مثل یک مادر چه احساسی داری اگر این اتفاق برای شما بیفتد؟ من اینجا کار میکنم، مالیات میدم نگاه کنید (برگ اجازه کارش را از اداره کار محل زندگیش نشان داد) آیا حق دارم از مالیاتی که میپردازم استفاده کنم؟ مثل همه شهروندان این جامعه یا نه؟

نماینده پارلمان بیدار شد و پرسید شما کار میکنید پس مثل کارگر مهاجر حق دارید از امکانات بهداشتی استفاده کنید. اما مثل اینکه نماینده پارلمان حالی نبود که در کشور مطبوعش چه قوانین ظالمانه ای برای پناهجویان وجود دارد. در یک بحث و جدل دیگر که یک دختر جوان با یکی از نمایندگان پارلمان داشت وضعیت زندگی جوانی خود را اینچنین تعریف میکرد. من ۱۶ ساله هستم و یک سال قبل از یکی از کشورهای آفریقایی به اینجا آمده ام. در کشور من دختر هارا میفروشنند و نامش را از دواج میگذارند. من طبق قانون و عرف کشورم باید همین حالا حداقل دوتا بچه میداشتم زیرا سن ازدواج برای دختران چیزی بین ۹ تا ۱۳ است. آیا شما دخترت را در ۱۳ سالگی شوهر میدهید؟ آیا پولی از قبل ازدواج دخترت بدستت میرسد؟ نماینده پارلمان جواب داد این خلاف قوانین و حقوق انسانی است. حتی خلاف کنوانسیون حقوق کودکان میباشد. دختر جوان جواب داد: مرسی خانم ولی میدانی که این قوانین رسمی کشور من است که کنوانسیون حقوق کودکان را هم برسمیت شناخته اند، ولی من بعنوان یک جوان از این توحش گریخته ام. خانم نماینده حاضرید در پارلمان این وضعیت من را منعکس کنید و ماجرای آمدن و دلیل آمدن من به سوئد را برایشان تعریف کنید. بگویید که جوانان مهاجر از توحش و قوانین غیر انسانی کشور هایشان گریخته اند؟ لطف کنید این دوستی را در حق من انجام دهید. کشور من با سوئد روابط خوبی دارد و من خود بکمک یکی او مسیونر های سوئدی توانستم اینجا بیایم. حال اداره امور مهاجرین میخواهد مرا به آنجا برگرداند .

۳ سپتامبر ۲۰۰۴

## قسمت هشتم

گزارشی از دو کمپ پناهندگی برای نشان دادن واقعیت از زندگی کودکان پناهجویی که در این کمپها زندگی میکنند. اسامی آدمها در این نوشته واقعی نیست. اسم من امید است من در لایپزیک زندگی میکنم ۱۴ ساله هستم و مدت ۲ سال و ۳ ماه است در آنجا با والدینم زندگی میکنیم. چرا اسم امید برای خودت انتخاب میکنی؟ اشکالی دارد؟ نه، فقط کنجکاو شدم. اوکی، میدانی چرا؟ برای اینکه با هرکسی صحبت میکنم میگوید باید امید داشت و امیدوار بود. در نتیجه دوست دارم همیشه امید همراهم باشد تا ببینیم چه میشود. من و والدینم همراه برادر کوچکم که در ترکیه متولد شده و حالا ۴ ساله است در شهر لایپزیک زندگی میکنیم. ما حدودا یکسال است با فدراسیون تماس داریم و نشریه همبستگی بدستمان میرسد. یک رادیو بزبان فارسی در شهرمان داریم که اخبار و داستان به زبان فارسی برای ما شنوندگان فارسی زبان (که حدودا ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر هستیم) پخش میکند. من زیاد به آن گوش نمیکنم ولی والدینم با آن سرگرم هستند. از من پرسیدید حالم چطور است؟ خوبم و زبان آلمانی و انگلیسی را خوب یاد گرفته ام. در شهر ما پناهجویانی از سومالی، اتیوپی و دیگر کشورهای آفریقایی هستند. همچنین عراقی، افغانی ... هستند. بعضی ها تنها هستند و تعدادی هم با والدینشان. چند تا دختر و پسر سومالیایی هستند که پدر و مادرشان همراهشان نیست با اقوامشان مهاجرت کرده اند. روزها کمی آلمانی میخوانم. البته مدرسه مرتبی در کار نیست ولی کسانی هستند از طرف کلیسا یا بعضی آدمهای خوب ما را کمک میکنند که آلمانی یاد بگیریم. البته حالا مدرسه ها هم تعطیل است. برادرم در ترکیه در شهر نوشهیر دنیا آمده ما دوسال آنجا بودیم. از ترکیه خاطره خوبی ندارم. همه اش میترسیدیم که پلیس ما را به ایران برگرداند. پدرم کار میکرد ولی مادرم همیشه چهار چشمی مواظب ما بود زیرا میترسید ما را بزدند. از ترکیه خوشم نیامد زیرا همیشه آدم هراس داشت، میترسید و پلیس هم خیلی با ما مهاجرین بد رفتاری میکرد. حالا وضعمان معلوم نیست و بلاتکلیف هستیم. در شهری که هستیم زیباست و یک شهر قدیمی است. من آنجا را دوست دارم اگر چه نمیدانم چند وقت دیگر ما باید منتظر باشیم ولی بهر حال میگویند از ایران بهتر است. مهاجرت خیلی سخت است. مثلا وقتی مادرم حامله بود کسی را نداشتیم که به او کمک کند. زنان همسایه مان که ترک بودند مهربان و خوب بودند. خیلی به مادرم کمک میکردند ولی هیچ فامیل و خویشی نداریم این خیلی سخت است. از اول آدم نمیداند چکار کند. کسی را ندارد که باهش بازی کند و یا نمیتواند، چون زبان همدیگر را نمیدانند و یا والدین مانع میشوند و میگویند نباید با غریبه زیاد قاطی شد چون ما آنها را نمیشناسیم. آدم در حال بلاتکلیفی اصلا حالش خوب نیست ولی بهر حال باید زندگی کرد. وسایل بازی و سرگرمی ما فقط کنار هم بودن بود. خیلی جاهاست که ما نمیتوانیم برویم بخاطر اینکه امکان نداریم و در ضمن همیشه آدم در حال انتظار و دلهره بسر میبرد. گاه گاهی با والدینم سر بعضی مسائل با هم دعوا میکنیم ولی بهر حال اینجور است.

بهزاد هستم و در کمپ گیمو زندگی میکنم ۱۶ ساله هستم و دوست دارم مهندس داتا

بشوم. حال کلاس نهم میخوانم و امید وارم که تا سال آینده اقامتمان را بگیریم والا نمیتوانم دبیرستان را ادامه دهم و خیلی عقب میافتم. من خیلی به نقاشی علاقه دارم ولی امکانش نیست به کلاس بروم همینجوری خودم مشغول هستم. البته دوستان سوئدی دارم که از امکانات آنها استفاده میکنم و از کتابخانه کمپ نیز میشه استفاده کرد. اینجا امکانات خوب هست ولی تازمانی که اقامت نداشته باشی همه چیز را نمیتوانی برنامه ریزی کنی. کلا مهاجرت انسانها را خیلی اذیت میکند ولی بهر حال اینجا از ایران بهتر است. من حالا تقریبا دوسال است اینجا هستم. مدتی اعصابم خیلی ناراحت بود و هی غصه میخوردم ولی حالا عادت کردم. اصلا بعضی از فامیلهایم را فراموش کردم. مثلا برای پسر عمه ام خیلی ناراحت هستم چون با هم همبازی بودیم. اصلا با هم بزرگ شدیم. ما مجبور بودیم که از ایران فرار کنیم. من بدترین خاطره را از این مهاجرت دارم. تازه آمده بودیم کمپ که یک آقای ایرانی همسرش را با چاقو به قتل رساند. خیلی ترسیده بودم. حتی بعضی وقتها فکر میکردم نباید بیرون رفت و تو خانه گوشه گیر شده بودم. مادرم خیلی بهم کمک کرد. البته برایم قابل قبول نبود که کسی همسرش را بکشد آنهم با آن وضعیت. دو تا بچه مادر از دست رفته، پدر بزدان افتاده. همه اینها داشت دیوانه ام میکرد. حتی همه آنهایی که در کمپ بودند هم میترسیدند. عربها، ایرانی ها، کردها همه و همه در باره این جریان شکه شده بودند. این خیلی اذیتم کرد. پرسیدی نظرم در مورد مهاجرت چیست؟ نمیدانم چه جوابی بدهم. چون این مسئله ساده نیست. آنچه که من از والدینم شنیدم ما مجبور بودیم که مهاجرت کنیم. والدینم نمیتوانستند جوابگوی مشکلات باشند و وضعیت خوب نبود. خانه ای داشتیم فروختیم و با قاچاقچی به اینجا آمدیم. من فکر میکنم در مهاجرت آدم خیلی چیزها یاد میگیرد که در مملکت خود یاد نمیگیرد. اولاً اینجا خیلی بهتر از ایران است. امکان تحصیل و آسایش هست. من سوئد را دوست دارم. ما دوستهای خوب سوئدی داریم که بهمون حتی از نظر مالی هم کمک میکنند. که این خیلی زندگی را برای ما راحت میکند. شما ایران نبودید آدم به آدم رحم نمیکند. همه چیز پول و دیگر هیچ. حتی اگر قتل هم بکنی با پول میشه از دست قانون خلاص شد. مسئله امنیت است که آدم در ایران ندارد ولی اینجا هیچ کس کاری به کار هم ندارند. من خیلی خوشحالم که از ایران آمدیم بیرون. اینجا امکانات و رفاه هست. همین پولی که بما میدن میشه راحت باهاش زندگی کرد. مسئله ای که مهم است باید آدم در مهاجرت خودرا برای هر چیزی آماده کند. اما اگر والدین خوبی همراهت باشند آدم راحت تر است. من دوستهای خوبی دارم هم سوئدی و هم از ملیتهای دیگر. اصلا آدم خیلی چیزها یاد میگیرد که در ایران امکان نداشت یاد بگیری. اما مشکلی که من فکر میکنم جوانان را اذیت میکند افکار کهنه پدر و مادرهاست. البته این را قبول دارم که همه پدر و مادرها اینگونه نیستند ولی بهر حال ما جوانان خیلی اذیت میشیم. ما اینجا آمده ایم ولی اینها میخواهند با همان مقررات ایران یا کشور قدیمیشان زندگی کنند. همین است که اکثر جوانان مخالف فرهنگ و رفتار والدینشان هستند. دوست دارم شما ها که روشن هستید این را به پدر و مادرها بگویید. باید آدم با زمان خود جلو برود والا مشکلات صد برابر میشود. باید با جوانان خوب تا کنند. یکی از مشکلات بزرگ ما در مهاجرت خود پدر و مادرها هستند و افکار قدیمیشان. اجازه نمیدهند که آزاد باشیم. همین خود باعث افسردگی ما جوانان مهاجر است. دخترانشان را محدود میکنند، پسرانشان را کنترل میکنند. البته میگویند برای این است که دچار مشکلات نشویم ولی باید به بچه ها اعتماد کنند. متأسفانه این بین والدین خیلی کم است که به کودکانشان اعتماد کنند.

۸ سپتامبر ۲۰۰۴

## قسمت نهم

خودکشی در بین کودکان پناهجو یکی از مواردی است که کمتر میدیا و روزنامه‌ها بدان اشاره میکنند. از نظر روانشناسی اجتماعی در جامعه‌ای که خودکشی آمارش بالاست، دلیل اولش این است که حقوق و حرمت انسانها برسمیت شناخته نمیشود و فرد در جواب دادن به مسائل خود دچار یاس و ناامیدی میگردد و یا در زمانی که انسانها راه چاره‌ای نمی‌یابند دچار جنون آبی میشوند و برای برون رفت از آن دست به خودکشی، خودزنی و ناقص کردن جسم خود میزنند. همچنین پدیده خودکشی تنها مربوط به پناهجویان نیست بلکه در جوامع مختلف این پدیده فراوان است و دقیقاً بستگی به یک سری فاکتورهای اجتماعی دارد. مثل وجود خدماتی که انسانها در اختیار داشته باشند تا به معضلاتشان جواب بدهند. امنیت زیستی، شغلی، اجتماعی و رفاه در جامعه باعث میشود که آدمها راحت‌تر زندگی کنند و راحت‌تر میتوانند با مشکلات شخصی خود دست پنجه نرم کنند. بنابراین یکی از علل خودکشی وضعیت اجتماعی، زیستی و اقتصادی، سیاسی و روحی آدمهاست. بنابراین مسئله خودکشی بعنوان یک فاکتور اجتماعی و در یک پرسپکتیو اجتماعی، معضلی است جدی. اما شدت و ضعف آن بستگی به سیستم اجتماعی و رفاه در جامعه دارد. پدیده خودکشی بین پناهجویان یکی از مشکلات حادی است که جامعه پناهجو با آن درگیر است. اصولاً وقتی آدمها در تنگناهای زندگی قرار میگیرند و راه برون رفت از آنرا نمیدانند و یا نمیتوانند مشکل را حل کنند و در مورد پناهجویان بعثت سیاستهای دولتها اساساً زندگی پناهجویان به بازی گرفته میشود. حرمتشان لکه دار میگردد و ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خود را از دست میدهند. در این حالت ساده‌ترین راه برای تعداد فراوانی از پناهجویان خودکشی است. خانم لینا نیگرن سخنگوی دفاع از حقوق کودکان در سوئد میگوید بشدت نگران وضعیت کودکان پناهجویی است که اقامت ندارند و با توجه به فشاری که به آنها وارد میآید ناچار میشوند دست بخودکشی بزنند. این مسئله، یعنی خودکشی بین کودکان پناهجو در سالهای اخیر بالا رفته خیلی نگران کننده است و باید مسئولین دولتی به آن توجه کنند. بیمارستانهای روانی در سوئد بطور دائم با این مسئله درگیر هستند و هر روز این مسئله بزرگتر میشود. طبق آمار رسمی اداره امور اجتماعی سالانه ۱۵۰۰ نفر در سوئد خودکشی میکنند و میانگین سنی آنها خیلی پایین میباشد. یعنی به زبانی دیگر آمار خودکشی کلا در جامعه بالاست. مثلاً در کمپ (گیمو) دو سال قبل طبق اطلاع روزنامه- داگنز نی هیتز- ۵ کودک پناهجو در تلاش برای خودکشی بودند. اندریاس تونستروم که روانشناس است و در بخش روانی در استکهلم کار میکند به روزنامه داگنز نی هتر میگوید ( ۲۴ مای ۲۰۰۴ ) میگوید وضعیت کودکان مهاجر وخیم است و آمار خودکشی در بین آنها بالاست. ادامه میدهد و میگوید، دولت هر دفعه قول بهبود میدهد اما اجرا نمیشود. در همین روز نامه اشاره شده که بیش از ۱۵۰ کودک بین ۷ تا ۱۱ ساله قدرت تماس و نزدیکی با اطرافیان خود را از دست

داده اند، غذا نمیخورند و عمدتاً در رختخواب هستند و تحرک ندارند که بزبان سوئدی این حالت را آپاتسکا میگویند. Apatiska خانم ماریا هلسله Maria Hesle رئیس بخش روانی پناهجویان در استکهلم و دکتر ستن لوند کویست Sten Lundqvist نامه سرگشاده ای دو سال قبل به وزارت امور مهاجرین در رابطه با کودکان پناهجو نوشتند و گفتند که: خودکشی بین کودکان پناهجو وحشتناک است و پیشنهادات مکتوبی در این رابطه به دولت دادند. ولی این مواردی است که به رسانه ها میرسد و جامعه از آن آگاه است یا اینکه با توجه به فعالیت سازمانهای انساندوست در سوئد این مسائل در جامعه دنبال میشود. حال وای به حال کودکانی که در کشورهای نظیر ایران مثل کودکان مهاجر افغانی و یا کشورهای مثل انگلیس هستند. وقتی در کمپ پناهجویان در کارسلوند پسر بچه ۱۴ ساله ای خود را حلق آویز کرد و جان سپرد موی از وحشت در کمپ بوجود آورد. در کمپ گیمو هنوز وحشت از خودکشی کودکان بین والدین وجود دارد. دختر پناهجویی که دست بخودکشی زد اما خوشبختانه نجات یافت میگوید، خودکشی آخرین راه بود. هر وقت به رنگ زرد خود در آینه و قیافه غمگین مادر و برادر کوچکم نگاه میکردم همه وجودم میلرزید. در مدرسه خود را همیشه تنها حس میکردم. وقتی آدم اقامت ندارد بخودش هم اعتماد ندارد. من حالا ۱۹ ساله هستم و وقتی دست بخودکشی زدم ۱۷ سالم بود. قریب به سه سال منتظر اقامت بودیم. او اکنون دوران دبیرستان را میگذراند و پیامش برای همگی پناهجویان این است که بجای مأیوس شدن و دست زدن به کاری که عواقب وخیمی دارد باید امیدوار بود و مقاومت کرد. او میگوید با وجود تشکیلاتی مثل فدراسیون نباید خود را تنها دید. بعد از گذشت چند سال هنوز وقتی بیاد آن دوران میافتم غم عظیمی وجودم را میگیرد. پیام دیگرم به والدین است که باید خیلی مواظب سلامتی جسمی و روحی کودکانشان باشند. ما جوانان و کودکان کم تجربه و ضعیف هستیم و احتیاج مبرمی به محبت و صمیمیت بزرگان داریم. موردی که مورد بحث قرار گرفت مربوط به چند سال قبل است اما به جرات میتوان گفت اکنون هستند تعداد زیادی که در تنهایی خود بسر میبرند و این خطرناک است. چاره کار، تنهایی و زانوی غم در بغل گرفتن نیست باید برای زندگی جنگید.

۱۳ سپتامبر ۲۰۰۴

## قسمت دهم

فشار روحی یا تراوما - Trauma - یکی از مشکلات جدی بین کودکان پناهجوست. این مسئله با توجه به ابعاد گسترده اش در بین کودکان پناهجو باعث شده که مراکز روانی و درمانی با این پدیده بطور جدی دست به گریبان شوند و تعداد این کودکان هر روز بیشتر و بیشتر میشوند. دکتر هنری آشر Henry Ascher متخصص کودکان است که با مشکل روانی کودکان پناهجو آشنایی دارد. لازم است در معرفی اش بگویم که ایشان در گوتنبرگ سوئد با تشکلی به اسم روسنگرینسکا Rossengrenska کار میکند که بطور زیر زمینی به پناهجویان مخفی خدمات درمانی میدهند. من خود از اعضا و فعالین این مرکز هستم و از نزدیک با کار دکتر هنری آشنایی دارم. لازم است برای آشنایی پناهجویان بگویم که تشکلهای مشابه آن در شهرهای استکهلم بنام پزشکان بدون مرز Lakare utan grens و در مالمو بنام دلتا Delta وجود دارد. دکتر هنری از تجربیات خود چنین میگوید، من تماس نزدیکی با کودکان پناهجویی دارم که اقامت ندارند و مخفی زندگی میکنند. این کودکان در فشار روحی خطر ناکی بسر میبرند. آنها از دوران کودکی در کشور خودشان و در سوئد دوران سختی را از نظر روحی میگذرانند. او میگوید محمد ۶ ساله است و در یک خانواده کولی Romer در یوگسلاوی سابق بدنیا آمده بمبارانهای ناتو، تحت فشار قرار گرفتن خانواده اش از طرف سربازان صرب. او شاهد تجاوز و تعدی سربازان به پدرش، مادرش و نزدیکانش بوده است. مادرش اکنون در بیمارستان روانی بستری است. محمد میگوید مادرم همیشه صداهایی میشنود که ما نمیشنویم. وقتی دکتر هنری خانواده محمد را ملاقات میکند مادرش بشدت مریض بود و حوصله صحبت کردن نداشت. دکتر هنری تمام مشکلات و فشارهای مادر محمد را در نقاشی هایی که محمد برای او کشیده می بیند و میگوید محمد بشدت نگران مادرش است و میترسد او را هم مثل پدرش از دست بدهد. دکتر هنری یک پسر بچه ۹ ساله دیگر را ملاقات میکند که صحنه تجاوز سربازان به مادرش را شاهد بوده و همیشه میگوید نمیدانم چرا آنها موهای زیبای مادرم را میکشیدند. طبق نظر دکتر هنری آشر - تراوما- در هر فردی فرق میکند. این بستگی مستقیم به سن کودکان، تجربه زندگیشان و نیز محیط اطرافشان دارد. بچه ای که مجبور میشود بی دلیل هر دفعه مدرسه اش را عوض کند، همبازی هایش را از دست دهد و با محیطی کاملاً نامانوس آشنا شود قطعاً شرایط روحی نرمالی ندارد. متأسفانه در سوئد هم این کودکان آرامش نمیگیرند، بدلیل اینکه همیشه خانواده اش در هراس و ترس اخراج بسر میبرند. از نظر پزشکی علائمی که کودکان مهاجر از خود نشان میدهند حتی برای پزشکان روانی در سوئد تازه است در نتیجه درمان این کودکان کار راحتی نیست. کودکانی که مشکل فشار روحی یعنی -تراوما- دارند دارای خصوصیات یکسان نیستند زیرا همچنانکه گفتم این مسئله به فاکتورهای زیادی بستگی دارد، اما این کودکان همیشه وحشت دارند، بیقرار هستند، تمرکز حواس ندارند و از چهره شان حالتی پیداست که همیشه منتظر حوادثی هستند. یک عده زیاد از این کودکان جرأت نگاه کردن به صحنه های خشونت آمیز را ندارند. مثلاً جرأت نمیکنند تلویزیون نگاه کنند. این کودکان خوشحال یا ناراحتی شان را نشان نمیدهند در چشمانشان یک حالتی وجود دارد که سرد و دور از شادی است. پزشکان روانشناس میگویند وقتی کودک سعی میکند احساسات خود را نشان ندهد فشار زیادی را متحمل میشود و انرژی زیادی را از

دست میدهند. این کودکان عموماً خوابهای وحشتناک میبینند، از خواب میپرند و به اندازه کافی نمی خوابند. فشار روحی روان کودکان را آزار میدهد در نتیجه این نوع کودکان روحیه حساسی دارند که باید در برخورد با آنها خیلی چیز هارا رعایت کرد. مسئله درمان هم فردی و مورد به مورد فرق میکند. اما یک مسئله روشن است محیط زندگی کودکان بعد از این همه ماجراها تأثیر مستقیم و در عین حال میتواند تأثیر مثبتی داشته باشد. کودکی که مدتی تحت فشار روحی بوده و سرانجام در محیطی آرام و پر از محبت قرار گیرد سریعاً میتواند فشار روحی را دفع کند و به زندگی عادی و نرمال برگردد. این مدت در وهله اول احتیاج دارد که به کودک وقت داده شود و به او ثابت شود این وضعیت پا برجا و ثابت است. یعنی جلب اعتماد کودک به زندگی و آرامشی که دارد. یعنی خانواده و برخورد سرپرستان کودک در این مورد نقش درجه اول دارد. متأسفانه این امکان برای کودکان پناهجو وجود ندارد، زیرا این کودکان داری زندگی آرام و نرمال روزانه نیستند. گذشته از آن هر دفعه در برخورد با اطرافیان خود باز این شرایط برایشان تجدید میشود. کودکی که همیشه خواب اقامت گرفتن را میبیند و یا خواب میبیند که پلیس آنها را دستگیر کرده، اینها فاکتورهایی است که آرامش زندگی را از کودکان پناهجو گرفته. بهمین خاطر است که امروز مراکز درمانی و روانی با موج کودکان پناهجوی بیمار رو برو هستند. طبق آمار های رسمی بیمارستانهای روانی در دو سال اخیر آمار کودکان پناهجویی که بیمار روانی هستند و از مشکلات روانی رنج میبرند ۲۵ درصد افزایش یافته است. در سوئد بیش از ده هزار کودک بدون اقامت بسر میبرند. هر روزه بر تعداد آنها افزوده میشود. این معضل یک معضل اجتماعی است و مسئولین باید بطور جدی به آن جواب دهند. کودکان پناهجویان مخفی و یا کودکانی که بدون سرپرست هستند اگر به این آمار اضافه شود از مرز دوازده هزار کودک بیرون خواهد رفت. بهمین دلیل است که روزانه آمار کودکان پناهجویی که متأسفانه به ناراحتی ها و آزار های روحی و روانی دچار میشود بیشتر و بیشتر میشود.

۲۵ سپتامبر ۲۰۰۴



## قسمت یازدهم

اسماعیل مولودی امروز در روزنامه‌ها خواندم که جمهوری اسلامی هزاران کودک پناهجوی افغانی را از تحصیل در مدارس ایران محروم کرده است. این کاری بغایت جنایتکارانه و مخالف کلیه قوانین و حرمت انسانهاست. البته پرونده جمهوری اسلامی در طول حیات ننگینش بر از این جنایتها و حرکت‌های غیر انسانی است. ولی آنچه که در خصوص این مسئله باید نوشت این است که کودکان در ایران دارای مشکلات بسیار متعددی میباشند. کودکان پناهجو در ایران در طول حیات جمهوری اسلامی و نیز حتی قبل از آنهم مسئله‌ای است که باید در موردش صحبت کرد، نوشت و مکتوبش کرد زیرا بیش از چند دهه است که این وضعیت رقتبار برای پناهجویان در ایران وجود دارد. برای آشنایی بیشتر با وضعیت پناهجویان افغانی در ایران بجاست به صحبت‌های یکی از پناهجویان افغانی که در سالهای ۱۳۵۵ به ایران پناهنده شده گوش داد تا بعد فاجعه بیشتر روشن شود. این شخص امروز در سوئد زندگی میکند و ۳۶ سال سن دارد. من در این روزها با توجه به اخبار ایران و اتفاقی که برای کودکان افغانی افتاده لازم دانستم با یکی از کسانی که خود این مشکل را داشته صحبت کنم.

زندگیش را اینچنین بیان میکند: من وقتی به ایران آمدم یک پسر بچه ده ساله بودم همراه پدرم و برادر بزرگم به ایران آمدم که کار کنیم. ما در یک مزرعه در دهات گرگان کار باغداری و آبیاری میکردیم. شرایط کاری بغایت وحشتناک بود. آنزمان من خیلی نسبت به بچه‌های دیگر کمبود داشتم. تحقیرمان میکردند. مثلا ما چند افغانی بودیم که در یک گاراژ تراکتور زندگی میکردیم. اولاً همه کم میخوابیدیم، زیرا باید قبل از مردم و صاحب کارم بیدار میشدیم و خود را برای کار حاضر میکردیم. رختخواب نداشتیم حتی بعضی وقتها از پالان اسب و اینها استفاده میکردیم. همیشه پدرم ما را اینجوری دلخوش میکرد، وقتی برگردیم پول داریم لباس قشنگ برایتان میخرم. مسئله‌ای که مرا آزار میداد تحقیر کردنمان بود. مثلا بچه‌ها برای سرگرمی سربه سرمان میگذاشتند. درس خواندن و مدرسه رفتن جزو آرزوهای بود که هیچوقت برآورده نشد. بعد کمی بزرگ شدم و دو سال بعد از انقلاب ایران با والدینم کلاً به ایران آمدم. مدتی در مشهد بودیم از کار خانه گرفته تا پادوی در مغازه‌ها سعی میکردیم زندگی خود را تأمین کنیم. در محله طلاب در جنوب شهر مشهد خانه داشتیم. یک اطاق بود و همه در آن زندگی میکردیم. من توانستم بعد از سالها کار و مشقت در اینجا و آنجا بالاخره خود را سرپا نگهدارم. چون خیلی به رانندگی علاقه داشتم مدتی ماشین شویی کردم و بعد بوسیله یک آدم خوب شاکرد شوهر شدم. از مشهد به کرج آمدم مدتها گذشت خیلی خوب رانندگی یادگرفتم. اما هیچ وقت موفق به گرفتن گواهی نامه نشدم. هر بار درخواستم را بخاطر افغانی بودنم رد میکردند. تا یکی از آخوند‌ها و کارچاق‌کن‌ها را گیر آوردم شناسنامه جعلی درست کردم و بعد گواهی نامه جعلی خریدم. بعد از مدتی زنم که اهل تایبات مشهد است به کرج آمد و آنجا شروع بکار کرد. یک وانت بار قراضه خریدم تا اینکه دفتر مسجد محل بدون هیچ دلیلی با ما لج افتاد و گزارش داده بودند که من افغانی هستم. وقتی فهمیدند افغانی هستم. دیگه همه چیز را از دست دادم. من خاطره‌های تلخ زیادی از دوران پناهندگیم در ایران دارم و همیشه آنرا جزو دوران سیاه زندگی خود میدانم. سال ۱۹۹۵ توانستم از راه قاچاق خودم و زنم و بچه‌هایم به سوئد بیاییم. تا زمانی که ایران بودیم هیچ کدام از بچه‌هایم درس و مدرسه حسابی نداشتند.

چون بعضا خود من بخاطر اینکه بچه هایم را عذاب ندهند تلاش میکردم آنها را توی خانه نگهدارم. آنها را تحقیر میکردند بخصوص بعد از اینکه فهمیدند افغانی هستیم. حتی آمد و شد فامیل و خویشان زنم هم بدادمان نرسید. یعنی با اینکه میدانستند زنم ایرانی است ولی ننگ افغانی بودن زندگیم را سیاه کرد. البته همیشه گفت همه اینجوری بودند ولی بخاطر جوی که خود رژیم دامن میزد مردم میترسیدند با ما دمخور شوند. مثلاً سال ۱۳۷۶ دولت تصمیم گرفت افغانی را به افغانستان برگرداند. طبق اخباری که از دوست و آشنا میگرفتم هزاران نفر مجبور به جدایی از خانواده و همسران ایرانیشان شدند. فاجعه بود. افغانی ها از هر طرف مورد تحقیر و اذیت و آزار بودند. اتفاقی که در ایران افتاده خیلی غیر انسانی است ولی آقای مولودی پناهنده هیچ جا آرامش ندارد. در همین سوئد آرامش و جای خواب هست اما اینجا هم به نسبت جامعه و امکاناتش ما جزو فقرای جامعه هستیم. اینهایی که در بالا آمد نظر و خاطرات یک پناهجوی افغانی است که از دوران کودکی در ایران بدترین خاطره هارا دارد و نیز در بزرگی جهنم جمهوری اسلامی را تجربه کرده است. در نظر بگیرید که انسانها با این شرایط و در چنین محیطی مثل جمهوری اسلامی ایران چگونه میتوانند آرامش داشته باشند. تعدادی از کودکانی که در پاکدشت بقتل رسیده اند از کودکان کارگران افغانی در منطقه هستند. قطعاً کودکان به هیچ فرهنگ خاص و یا ملیت خاص و مذهب خاصی تعلق ندارند، کودکان را نباید به پناهجو و غیر پناهجو و یا چیزهای دیگر تقسیم کرد. کسانی که این مسئله را برسمیت نمیشناسند حقوق و احترام کودکان را برسمیت نمیشناسند. کودکان سرمایه انسانی در جامعه هستند. جامعه باید مسئولیت رشد و سلامتی آنها را بعهده بگیرد. باید با تمام امکان علیه اقدام ایران در مورد کودکان افغانی ایستاد. باید این مسئله را بنفع کودکان تمام کنیم. محروم کردن کودکان از تحصیل اقدامی غیر انسانی جنایتکارانه و علیه کلیه قوانین انسانی در دنیای امروز است. باید همه دنیا را از این مسئله با خبر کرد و نیروی اعتراضی وسیعی را علیه جمهوری اسلامی سازمان داد. کودکان پناهجوی افغانی باید از حق آموزش و تحصیل برخوردار شوند و جامعه باید علیه تصمیم جمهوری اسلامی بایستد.

۲۷ سپتامبر ۲۰۰۴



## قسمت دوازدهم

میخواهم بحثم را از یک مکالمه تلفنی با یکی از کودکان پناهجو شروع کنم. این دختر خانم حالا ۱۷ سال دارد که سه سال پیش همراه برادرش که اکنون ۱۵ سال دارد به سوئد آمدند. این دونفر پناهجوی بدون سرپرست هستند و اداره امور اجتماعی سوئد سرپرستی آنها را به یک خانواده ایرانی سپرند. بعد از مدتی آنها را نزد یک خانواده سوئدی گذاشتند. این مختصر را من ابتدای مکالمه تلفنی خود فهمیدم. از آنها پرسیدم مشکلاتان چیست و چکاری از دست من برمیآید؟ گفتند: گویا یک سال قبل با من در مورد پرونده شان صحبت کرده اند. اما اکنون آنها اقامت گرفته اند و مدت ۶ ماه است کار و زندگی و مدرسه شان راه افتاده است. گفت حالا احساس میکنم دوران خوشی هایم بسر رسیده و اکنون که به وضعیت خود نگاه میکنم دختری تنها هستم با برادرم. پرسیدم چرا؟ و فیضیه آمدن خود را چنین تعریف کرد. والدینم بما گفتند اگر شما به خارج بروید وضعیتتان خوب میشه و بعد ما هم میتوانیم به شما ملحق شویم. طبق صحبتهای چند سال پیش آنها همه چیز باید در ۶ ماه اول تمام میشد اما حال سه سال و اندی گذشته و هنوز ما دختر و پسر تنهای شهرمان هستیم و تقریباً همه ما را می شناسند. بعضی ها از ما تعریف میکنند، بعضی ها برایمان غصه میخورند و تعدادی هم آهسته از کنار ما میگذرند. فکر میکنم دیگه همه چیز عادی است و ما هم جزو ابواب جمعی شهر هستیم. مسئله این است وقتی که ما آمدیم گفتند اسم خود را عوض کنید ما این کارا کردیم اما مخصصه ای که در آن گیر کردیم این است اکنون نمیتوانیم برای والدینمان درخواست اقامت کنیم. با کمک انسانهای خیر و فدراسیون در شهرمان وکیل گرفتیم و اقدام کردیم. اما اکنون مسئولین این را از ما قبول نمیکند. نمیدانم تقصیر را بگردن والدینم بیاندارم یا بگردن دولت و یا بگردن قاچاقچی که ما را به اینجا آورده!. بهر رو این مشکل ما را راحت نمیکند. این نوع مکالمات بطور معمول برای فدراسیون در سراسر اروپا پیش میآید. برای این مسئله چه کاری میتوان کرد، بحث اینجا نیست. زیرا باید با وکیل و ادارات تماس گرفت و دنبال پرونده رفت. اما سوال اینجاست راستی برسر این نوع کودکان چه میآید و آینده آنها و تصویری که از ما بزرگسالان میگیرند چیست؟ میخواهم در این مورد نظر شمارا به نوشته یکی از روزنامه های سوئد بنام سی سام Sesam جلب کنم، روز سه شنبه ۵ اکتبر ۲۰۰۴ نوشت تعداد کودکانی که ناراحتی روانی دارند روز به روز افزایش مییابد. هم اکنون در یکی از مراکز روانشناسی و روانپزشکی ۱۵۰ کودک بین ۷ تا ۱۱ سال بستری هستند. این کودکان به ناراحتی های افسردگی دچار شده اند، به محیط اطراف عکس العمل نشان نمیدهند و زندگی را در یک سکوت مطلق میگذرانند. به نوشته این روزنامه وزیر امور مهاجرین خانم باربرو هولمبری Babro Holberg قول داده که رسیدگی به کار و درخواست پناهندگی خانواده هایی که بچه هایشان دچار افسردگی و دیگر ناراحتی های روانی شده اند را در دستور عاجل بگذارد. بقول نویسنده مقاله خانم یوهانا والین Johanna Wallin، خانم وزیر از این نوع قولها زیاد میدهد و اجرا نمیکند. این مقاله اشاره میکند که تعداد فراوانی از کودکان در سخت ترین شرایط بسر میبرند و خانواده هایشان ناتوان از جواب دادن به کودکانشان هستند و کودکان در یک شرایط غیر قابل تحمل زندگی میکنند. وقتی مقاله را خواندم و به مکالمه تلفنی ام با آن دختر خانم که تازه اقامت گرفته اما هر اسان و سرگردان است و نمیداند چکار کند، فکر میکردم راستی بر

سر این انسانها چه بلاها می‌آورند!! پسر بچه ۷ ساله ایی بخاطر فشار زیاد روانه بیمارستان روانی می‌گردد. یک دختر جوان با یک دریا مشکلات و تحمل جدایی از والدین، تنهایی، قوانین غیر انسانی پناهنده پذیری، دنیای درنده و ضد کودکان همه و همه تصویری است که ما روزانه بطور واقعی میبینیم. اینها واقعیاتی است که در جرائد نوشته میشود و یا رسانه ها در جایی منعکس میکنند و یا یکی که از مشکلات جاننش به لبش رسیده است با ما تماس میگیرد. اما هزاران اتفاق ریز و درشت دیگر وجود دارد که هیچکس از آن خبر ندارد. در صف گروه پانصد نفری پناهجویانی که این روزها از ایتالیا به کشورشان لیبی برگردانده میشوند، تعداد زیادی کودک شیرخواره و کم سن و سال در بینشان بود که یکی از آنها سرم به بازویش وصل شده بود که پلیس همراهشان آنرا نگهداشته بود و با قیافه عبوسی آنها را به هواپیما همراهی میکرد. تصویر بحدی تکان دهند بود که هنوز همه در موردش صحبت میکنند. اینها واقعیات تلخی است که ما هر ساعت میبینیم و میشنویم. در یک خبر دیگر که روز ۸ اکتبر ۲۰۰۴ رادیو پ ۴ سوئد پخش شد، گزارشی بود از تحصن پناهجویان در دفتر حزب چپ سوئد که فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی در گوتنبرگ سازمان داده بود. مهیار پسر جوانی زندگی مخفی خود را چنین ترسیم میکرد. من شانزده سال دارم پنج سال است همراه والدینم در این کشور مخفی زندگی میکنیم. از هیچ حقوق انسانی برخوردار نیستیم. اگر مریض بشویم هیچ جایی درمانمان نمیکند، کار میکنیم اما به اندازه کارمان حقوق نمیگیریم، مدرسه و درمان برای ما وجود ندارد همگی بشدت پریشان حال و افسرده هستیم. اینها همه در کشوری اتفاق میافتد که میگوید ما حقوق کودکان را برسمیت میشناسیم. وقتی خبرنگار رادیو از او پرسید اگر به ایران برگردانده شوید چه اتفاقی برایتان میافتد؟ مهیار چنین جواب داد: اولاً ما از جنایتهای جمهوری اسلامی فرار کرده ایم. دوماً پدر و مادرم که فعال سیاسی هستند و علیه رژیم اسلامی مبارزه کرده اند و میکنند در بهترین حالت به زندان میافتند. تازه اگر اعدامشان نکنند. منم آواره و تنها میشوم. که مکانم خیابانها خواهد شد.

خبرنگار از او پرسید چرا اینجا جمع شده اید؟ مهیار گفت اینجا جمع شدیم تا همه بدانند که برما کردگان و نوجوانان و جوانان پناهجو چه میگذرد، اینجا جمع شدیم تا به افکار عمومی بگوییم که قوانین پناهندگی دولت سوئد غیر انسانی و ظالمانه است و اینجا دور هم جمع شدیم تا بگوییم ما خواستار حقوق انسانی خود هستیم و دولت سوئد حق ندارد مارا به ایران برگرداند، جمهوری اسلامی ایران علیه حقوق ما کودکان است و علیه آزادی ما والدین ما است. دختر پناهجویی که در جمع متحصنین بود در صحبت کوتاهی گفت: ما از تبعیض و بیحقوقی فرار کرده ایم به هیچ قیمتی حاضر نیستیم به جهنم جمهوری اسلامی برگردیم.

۹ اکتبر ۲۰۰۴

## قسمت سیزدهم

پناهجویان در سراسر دنیا در یک شرایط غیر انسانی بسر میبرند. این تم اصلی و نرم اصلی زندگی هزاران پناهجو در سراسر دنیا و نیز سوئد است. اما وحشتناک تر از آن زندگی کودکان پناهجوست که هر دفعه با یک تصویر دلخراش و غیر قابل تحمل و حتی میتوان گفت غیرتصور رو برو میشویم. در همین رابطه این دفعه در مورد یک هفته زندگی دو کودک پناهجوی عراقی که در یک کامیون بطرف اروپا حرکت کردند. آنها ماجرا را چنین تعریف میکنند: من سالار ده سال داشتم و خواهرم زرین ۸ سال. زندگی در شرایط کردستان عراق برایمان غیر قابل تحمل بود. پدرم مدت زیادی پیشمرگ بود و مادرم تنها نان آور، سرپرست و همه چیز ما بود. یادم هست سالها من و مادرم و تقریباً تمام کسانی که پسر، شوهر و یا فرزندان پیشمرگ بود انتظار داشتند که بعد از این همه در بدری و آوارگی و وضعیت رقتباری که در عراق وجود داشت، زندگی آرامی داشته باشیم. صدام بوسیله آمریکا دستش از کردستان کوتاه شد ولی هنوز پدرم گاه گاهی به خانه میآمد و چند روزی میماند و دوباره غیبتش میزد. من وضعیت را نمیفهمیدم اگر چه وقتی بچه بودم با همبازی هایم همیشه بازی پیشمرگه و صدام که از بازی های معمولیمان بود انجام میدادیم، بکش و صدام باید نابود شود. چرا نمیدانستیم؟ بهر حال سال ۱۹۹۴ پدرم وقت برگشت با سر و روی وحشتناکی بود. از قرار معلوم در درگیری زخمی شده بود و خطر این وجود داشت دستش را از دست دهد. با همچنین مشکلاتی وضعیت ما روز به روز بدتر شد و خطر آمدن صدام به کردستان زیاد شده بود. پدرم و مادرم از طرف حزبی که پدرم عضو بود (اتحادیه میهنی) توانستیم بوسیله قاچاقچی وارد ترکیه بشویم. من، مادرم و خواهرم اول به ترکیه آمدیم و بعد از چند ماه پدرم هم به ما ملحق شد اما با دست پانسمان شده و صورتی تکیده و لاغر معلوم بود مشکلات زیادی را تحمل کرده است. ۸ ماه در ترکیه بودیم و در این هشت ماه مادرم خیلی اذیت شد و من متوجه نمیشدم جریان چیست. اما بعدها برایم معلوم شد که از ترس پلیس ترکیه بود و اینکه هر روز به بهانه ای ما را به پاسگاه میخواستند. بهر حال موفق شدیم با یک قاچاقچی وارد معامله شویم و با ۸ هزار دلار ما را به سوئد بیاورد. البته لازم است اینجا از اقوام و فامیلهایی که در سوئد بودند و به ما کمک مالی کردند تشکر کنم چون اگر کمک آنها نبود در جهنم ترکیه میماندیم. روز موعود فرا رسید ساعت ۶ صبح روز ۱۶ اوت ۱۹۹۸ این را درست بخاطر دارم که یک نفر از رابط قاچاقچی پیش ما آمد و با ماشینش ما را به یک گاراژ در خارج شهر نوشهیر برد. فکر کنم تا عصر در ماشین او بودیم و حق نداشتیم بیرون بیاییم. منطقه ای خرابه و همه جا پر از بسته های بزرگ و کوچک بود. من و خواهرم خیلی نگران بودیم نمیدانم چرا خواهرم مرتب دستشویی داشت و من هم احساس میکردم هیچی نمی شوم. ساعت در حدود ۷ غروب بود که من و مادر و خواهرم به قسمت بار کامیونی رفتیم که آنجا مثل اطاق درست شده بود. وقتی ما وارد شدیم سه نفر دیگر هم آنجا بودند. اول جرأت نکردیم حتی سلام کنیم. بعد از چند دقیقه مادرم گفت ما میریم بعد پدرت میآید تو پسر بزرگی هستی و باید مواظب باشید. نمیدانستم چرا؟ دلشوره گرفتم و خیلی به پدرم فکر کردم. بعد ها متوجه شدم که این نقشه قاچاقچی بوده و خیلی لطف کرده و حساب کرده که اگر ما گیر افتادیم حداقل پدرم به کشوری برسد و یا اگر پدرم گیر کرد ما به سوئد برسیم. بهر حال حالا که فکر میکنم نقشه

بدی نبود ولی ما تا به سوئد رسیدیم نمدانی چه زجری کشیدیم. اما در درون کامیون. کم کم نفرات دیگر آمدند و بقول معروف ظرفیت تکمیل شد. ساعت حدود نه شب بطرف اروپا راه افتادیم. مجموعاً ۸ نفر شدیم و در مساحت ۸ متری باید یک هفته زندگی میکردیم. به هیچ جایی نفسمان نمیرسید. روشنایی نداشتیم جز چراغ قوه های کوچکی که از همان اول ورودمان بما دادند. حق نداشتیم آنها را روشن کنیم. دو تا سطل پلاستیکی بود که برای کار دستشویی از شان استفاده میکردیم. ما تا دو روز حتی اسم همدیگر را نمیدانستیم. بعد از دو روز جرأت کردیم با هم حرف بزیم البته با مادرم و ما هم گوش میکردیم. جمع ما، یک زن و شوهر جوان اهل ایران، یک زن و مرد اهل عراق، ما عراقی و یک خانم تنها اهل ایران، کجای ایران یادمان نیست. اما آنها را دیگر اهل کردستان ایران بودن و مثل ما کردی حرف میزدند. بعد از دو روز استقرارها شروع شد. غذا و آب و نوشیونی فراوان بود، گاه گاهی هم میوه بما میدادند. شبها یکی از تخته های سقف را برای تعویض هوا بر میداشتند ولی روزها مطلقاً نمیشد. آن تو بحدی گرم بود که نگو نمی توانستیم پاهایمان را دراز کنیم. زن و شوهر جوان روی پای هم میخوابیدند، من و خواهرم به نوبت روی پای مادرم میخوابیدیم. شرایط وحشتناک بود و غیر قابل وصف. از ترس ادرار کم آب میخوردیم. از ترس توالت رفتن کم غذا میخوردیم. خواهرم که از همه کوچکتر بود غش کرد مجبور بودیم داد بزیم و ماشین در یک بیابان ایستاد و ما کمی هوای سالم خوردیم. برای این مادرم و خواهرم اجازه یافتند شبها دوساعت در میان بارها باشند تا خواهرم هوای ریه هایش عوض شود و سر حال بیاید. آدمها گاهی با سوز دل ترانه میخواندند و اشک میریختند. خانم ایرانی خیلی ناراحت بود و هی خواهر کوچکم را نوازش میکرد، شاید عزیزی را جا گذاشته بود. در این محیط شرم و کمرویی در میان نبود، باد شکم خالی کردن و یا آروق زدن عادی بود بدون اینکه به روی خود بیاوریم. انگار دیگه هیچ چیز شرم نبود و هیچ کسی هم غریبه نبود. گریه کردن، آواز خواندن، آرق زدن، شاشیدن و گوزیدن، همه چیز امکان داشت اتفاق بیفتد. احساس میکردم دیگه روشنایی را نخواهیم دید. هزاران فکر و خیال هزاران خواب و وحشتناک و حتی جن و پری دیدن. مادرم یا گریه میکرد و یا داستان شیرین به سوئد رسیدن را برایمان میگفت. مثل اینکه همه مسافر سوئد بودیم چون هیچ کس نمیگفت کجا میرود. روز پنجم جشن شد اجازه دادند دو نفر دونفر بیرون بیاییم و هوایی تازه کنیم. یک صحرا و جنگل، سرد بود اما آفتابی. به ما اجازه دادند دونفر دونفر در بالای بارها نفسی تازه کنیم. کامیون لابلای جنگل بسرعت پیش میرفت و هوا داشت تاریک میشد. بعضی وقتها ترس برم میداشت و بخود و والدینم نفرین میفرستادم. یاد همبازی ها و یاد مدرسه میافتادم هر چند مدرسه مان مثل خرابه بود، اما همه همکلاسی هایم مثل پرده سینما از جلو چشم میگذشتند. آنروزها تمام اقوام و فامیلهایم را بخواب میدیدم. برای همه شان دلم هنوز تنگ است و آرزوی دیدنشان را دارم. روز هفتم بود که رسیدیم سوئد همه ما را پیاده کردند. از هوای روشن اذیت میشدیم و چشم بشدت اذیت شد. همه دست روی صورتهایمان گرفته بودیم. صدا های عجیب و نا آشنا. قیافه های غریبه و نا آشنا. همگی از زن و مرد ترس برشان داشته بود. اینجا ما را جدا میکردند. ساعت ۸ شب من، مادرم و خواهرم را سوار یک ماشین کردند. بسرعت از دوستان خداحافظی کردیم. چند دقیقه نگذشت که بطرف مقصد حرکت کردیم راننده کردی صحبت میکرد با صدای مهربانانه ای گفت خوش آمدید. ما جرأت صحبت کردن نداشتیم. همه ساکت و هراسان نشستیم بودیم. صدای رادیو میآمد ولی نمیدانستم به چه زبانی حرف میزند اما معلوم بود خیلی خوشحال هستند بعضی وقتها صدای قهقهه شان میآمد. شب را در منزل راننده گذرانیدیم. صبح زود ما را سوار ماشین کرد ساعت ده یا یازده بود در شهر وستروس پیاده شدیم و گفتند بروید پیش پلیس. البته قبلاً به مادرم گفته بودند که چه بگوئید. پلیس ابهت زیادی پیش من داشت. همه مرتب و لباسهای تمیز. با پدر همکلاسی ام مقایسه اش کردم که او هم در عراق پلیس بود. پلیسها خیلی با مهربانی با ما رفتار کردند. بعد از بازجویی و سوال و جواب ما را به هتل بردند که صبح روز بعد یک آقا با مترجم آمد پیش ما و همه ما را با ماشین به یک کمپ پناهندگی که در بیرون شهر بود بردند. دیگه خودت میدانی چه مراحل را گذرانیدیم. نا گفته نماند پدرم دو روز بعد پیش ما آمد و ما جمع خانوادگیمان تکمیل شد. اما هیچوقت آن لحظه های اولیه را از یاد نمیبرم. ترس و رعب و وحشت از اینکه چه بلایی بفرماند ما میاید. سالها مادرم درد زانو اذیتش میکرد. هفت روز در یک دخمه قائم شدن و چمباتمه زدن کار ساده ای نبود. اما بالاخره ما بمقصد رسیدیم. شاید جزو خوش بخت هایش بودیم. در حین مسافرت همه فکر و ذکرمان این بود که بجایی میرسیم. اما بعد از مدتی عواقبش را دیدیم. مریضی، فشار روحی و نا امنی همه و همه سالها ما را اذیت کرد. بعضی وقتها فکر میکنم شاید ما خوشبخت ترینشان بودیم و راحت بمقصد رسیدیم. فکر میکنم کسانی دیگر هم باشند که اینگونه وارد سوئد شده اند. اما صحبت کردن در مورد آنچه که بر آدم میگذرد راحت نیست. ولی خوشحالم که شماها بهر رو بفکر این آدمها هستید. ما حالا تنها و بی کس در این کشور هستیم. همه اقوام و فامیلهایم در عراق هستند. تنها بودن خیلی همه ما را اذیت کرد ولی حالا عادت کرده ایم.

۱۵ اکتبر ۲۰۰۴

## قسمت چهاردهم

ادامه از شماره سیزدهم و ادامه صحبت با یکی دیگر از کودکان عراقی که همراه برادر و مادرش به سوئد آمده. اکنون هیجده ساله است به اسم زرین و در سال دوم دبیرستان درس میخواند. آره ماجرای سفر ما را برادرم برایتان تعریف کرد که من زیاد بخاطر ندارم چون خیلی مریض بودم. ولی امروز که به آن زمان برمگردم دنیایی از سوال را در مقابل خود میبینم. چرا چنین زندگی داریم؟ من دیروز به اینجا آمدم و در تحصن ( اشاره اش به تحصن پناهجویان در حزب چپ بود که به ابتکار فدراسیون واحد گوتنبرگ سازمان داده شده بود) همراه یکی از دوستانم شرکت کردم. خبر تحصن را از دوستانی که هنوز اقامت ندارند شنیدم. کار انسانی است ولی نمیدانم آیا نتیجه میدهد یا نه؟ اما شما گفتید در مورد کودکانی صحبت کنم که مثل من مهاجرت کرده اند. نمیدانم از کجا شروع کنم ولی این برایم روشن است که مهاجرت کردن کودکان را میتوان به انواع مختلف توصیف کرد. عده ای هستند که راحت از کشورشان راه افتاده اند و به اروپا آمده اند. عده ای حتی زندگیشان را از دست میدهند و یا تا ابد ناقص میشوند. من یک همکلاسی دارم که از آمریکای جنوبی آمده اند و حالا پانزده سال است اینجا هستند. چیزهایی که من از مهاجرتم تعریف کردم برایش غیر قابل قبول بود. ولی کسان دیگری هستند که حتی در راه مهاجرت افراد خانواده اش و عزیزانش را از دست داده اند. من نمیدانم حالا چگونه توضیح دهم اما کودکانی که حالا اینجا هستند اصلا موقعیت کودکان عراقی را درک نمیکند. این مشکل است تا یک نفر سوئدی را متوجه کنید که از عراق فرار کرده اید. توی کامیون زندانی بوده اید، آب نداشتی یا توالت نداشتی. اصلا نمیتوانند قبول کنند. حق دارند چون اینها دنیا را جور دیگری تجربه کرده اند. در ماههای اول من خود گیج بودم. باور نمیکردم کجا هستیم، یخچال فریزر اجاق برقی همه و همه ما را گیج کرده بود. برای این تا مدتها هم احساس میکردم که چه اتفاقی افتاده است. نمیتوانستم بفهمم. بعضی چیزها خیلی احتیاج به فکر و زمان دارد. نمیتوانم احساسم را بدرستی برایت بیان کنم. دوستان زیادی دارم که با هم از عراق صحبت میکنیم، همه متفق هستیم که خیلی زمان میبرد که آدمها بفهمند که چه اتفاقی در مهاجرت برایش میافتد. بعضی وقتها احساس خوشحالی میکنم که اینجا هستم چون راحت زندگی میکنم اما این شاید برای من اینجوری است ولی خیلیها را هم میشناسم که خودرا تنها احساس میکنند. شما خودت فکر میکنی کودکان فقط احتیاج به غذا و لباس دارند؟ نه. غذا مهم است اما آسایش و آزاد بودن هم خیلی مهم است. چون مهمترین مسئله این است که ما کودکان بتوانیم در آسایش زندگی کنیم. چند هفته پیش در مورد حقوق کودکان برائیمان در کلاس صحبت کردند و اسناد کنوانسیون حقوق کودکان را خواندیم و مطالعه کردیم. در موردش کنفرانس داشتیم. آرزو میکردم که همه کودکان حقوق خودرا برسمیت میشناختند. فکر میکنی کافی است؟ آره مهم است ولی شاید کافی نباشد. بنظرم مهم است ما کودکان و نوجوانان حقوق خودرا برسمیت بشناسیم و بخواهیم که حقوقمان برسمیت شناخته شود. حتی لازم است پدر و مادرها این آموزش را ببینند. چون میتوان راحت تر همدیگر را درک کرد. سعید که جزو متحصنین است به حرفهای ما گوش میداد گفت آره ولی ما که اقامت نداریم و اجازه مدرسه رفتن را هم نداریم چکار کنیم؟ من تا پارسال کلاس نهم را تمام کردم میتوانستم مدرسه بروم. اما دیگر نمیتوانم ادامه تحصیل بدهم چون اقامت نداریم. حالا روزانه

کار میکنم و ساعتی پانزده کرون میگیرم , کرایه خانه ما حدودا ۴۰۰۰ کرون است و در بازار سیاه آن را اجاره کرده ایم. سه نفر در یک اتاق ۴۵ متری من و مادرم کار میکنیم و برادر کوچکم مدرسه میرود. در حقیقت نسبت به ایران وضع غذا و خوراک و پوشاکمان بهتر است اما خیالمان راحت نیست. مادرم در ایران از دست پاسدار امنیت نداشت و حالا از دست دولت سوئد آرامش نداریم. اما باید بگویم که ما کودکان از این اوضاع خیلی صدمه میبینیم. کسی هم ب فکر ما نیست هرچند آدمهای زیادی هستند که کمک میکنند. من خیلی ها را میشناسم که تنها هستند، بیکارند و انواع ناراحتی هارا دارند منظورم جوانان و نوجوانان است. خیلی دوست دارم بشنوم که مسئولین دولتی در مورد ما چه میگویند. آیا واقعا از حال ما کودکان و نوجوانانی که منتظر اقامت هستیم خبر دارند؟

۲۲ اکتبر ۲۰۰۴



## قسمت یازدهم

سین زنگ زد ساعت ۸ و نیم شب. آقای مولودی؟ بله بفرمایید من مولودی هستم. وقت دارید کمی برایت صحبت کنم؟ آره بفرمایید. من تلفن شمارا از خانم پازوکی گرفتم من در یکی از کمونهای اطراف شهر (اوره برو) زندگی میکنم. دوسال ونیم است اینجا هستم. ناراحت روانی دارم اعصابم خورد است. از دست جمهوری اسلامی فرار کرده ام. من معلم ادبیات بودم و بخاطر اینکه بچه ها انشاهای خوب می نوشتند از طرف حراست و مرکز عقیدتی چند بار بازجویی شدم. بچه ها در مورد واقعیت زندگیشان حرف میزدند. من خیلی اعصابم خرد میشد. بعنوان معلم دوست داشتم قضیه مشکلاتشان را برایشان روشن کنم. ولی مثل اینکه از کلاس گزارش داده بودند که من کمونیست هستم و علیه خدا حرف میزنم. داستان طولانی است و بخاطر این به شما زنگ نزدم بلکه بخاطر کودکانم با شما تماس گرفتم. کودکانم را از من گرفته اند. دو بچه خردسال من را نزد خانواده ای گذاشته اند. خیلی کوچک هستند. شبها مثل دیوانه ها در اطاق ۱۲ متری ام فقط راه میروم. به زور قرص میخوابم و با زور قرص راه میروم. نمیدانم چه بلایی برسر بچه هایم میآید. جایشان خوب است راحت هستند؟ نان و خوراک خوب دارند؟ کمون محل زندگیم آنها را از من گرفته بخاطر اینکه دکتر ها میگویند شرایط روحی من خوب نیست. نمیدانم چی ام شده. نمیدانم به کجا روی آورم و نمیدانم تا کی باید اینجوری باشم. الو الو تلفن قطع شد. من زنگ زدم فهمیدم شاید پول کارت تلفنش تمام شده. سلام سین، من اسماعیل مولودی هستم، خدا عمرت بده که زنگ زدی من پولم تمام شده.

بله ادامه بدهید. نمیدانم کجا بودم و نمیدانم راجع به کجای بدبختی هایم حرف میزدم.

آره گفتم بچه هایت جایشان خوب است. آره در مورد آنها حرف میزدم. تو میدانی من مادر دوتا بچه هستم. من مجبور شدم از ایران فرار کنم جمهوری اسلامی مرا فراری داده. کمی با زبان محلی خودش فحش داد و من کمی متوجه شدم. گفت ببخشید.

اشکالی ندارد ادامه بدهید. نمیدانم برای بچه هایم چکار کنم؟ نمیدانم کی میتوانم آنها را در کنارم برای همیشه داشته باشم. نمیدانم آقا چکار کنم؟

خوب، من چکاری از دستم بر میآید؟ میتوانی با بچه هایم صحبت کنید؟ آره اگر خودت و آنها موافق باشن. بعد از کمی مکث شماره تلفنی داد که مربوط به منزلی بود که بچه هایش آنجا بودند.

من قول میدهم اگر خانواده ای که نزدش هستند اجازه بدهند با هاشان صحبت خواهم کرد. زنگ زد من تلفن جواب نمیداد. مثل اینکه بخاطر بچه ها تلفن را کشیده بودند و یا جواب نمیدادند. چون ساعت ده و نیم شب بود. در سوئد عادت بر این است که اکثراً مردم بعد از ساعت ۹ یا ده به تلفن جواب نمیدهند. باز به سین زنگ زد. بهش خبر دادم که من تلاش کردم ولی جواب ندادند. سین باز شروع به حرف زدن کرد. از بچه هایش با جزئیات حرف زد حتی در مورد لباس پوشیدنشان. معلوم بود مثل یک مادر چه عذابی از فقدان بچه هایش میکشد. معلوم بود که دلش یک ذره شده پرسیدم چند وقت است بچه هایت پیش خانواده سوئدی هستند؟ کمی مکث کرد و گفت دو هفته دیگر میشه چهار ماه. قرار است ۶ ماه باشند بعد دوباره تمديد کنند. کمی از شوهرش حرف زد و دوباره تلفنش قطع شد. خیلی تلاش کردم اما موفق نشدم زیرا باطری تلفنش تمام شده بود.

ساعت ۱۰ صبح یکی از دوستانش زنگ زد و گفت سین میگوید به این شماره زنگ بزنید.

زنگ زد فقط گفتم دلیل کار فراوان شب دوباره بهش زنگ میزنم. قبول کرد ساعت نه شب دوباره زنگ زد. گفت با بچه هایش در مورد من صحبت کرده و اونها منتظرند همین الان بهشان زنگ بزنم. فوراً زنگ زد. خانمی با مهربانی جواب داد و گفت اسماعیل شما هستید، بیا با ب صحبت کن. منم ضمن احوالپرسی گفتم: قبل از آن میخواهم با خود شما صحبت کنم و توضیح دادم کی هستم و چگونه از ماجرا آگاه شده ام. خانم سوئدی خیلی مؤدبانه گفت موفق باشید بعداً باهاش صحبت خواهم کرد چون بچه ها منتظرند و باید قبل از ساعت ده بخوابند. اول با (ب) صحبت کردم با صدای گرفته گفتم: آقا خوشحالم که میخواهید بما کمک کنید مادرم همه چیز را تعریف کرده. ما اینجا حالمان خوب است ولی نگران مامان هستیم، کوچکتره گفت: مدرسه میره و کلاس اول را شروع کرده هر چند اقامت ندارند. صدایشان گرفته بود ولی سعی میکردند خیلی خونسرد خود را نشان دهند. من که تجربه کار با این نوع کودکان را دارم فهمیدم حالشان چطور است. این نوع کودکان میخواهند عیبر غم هر بلایی که سرشان میآید روحیه خود را خوب نشان دهند، از بزرگانی که در اطرافشان هستند کمتر توقع دارند، بچه های بزرگتر تلاش میکنند مسئولیت کوچکتر هارا بعهده بگیرند و در بعضی مواقع این نوع کودکان مسئولیت زندگی والدینی که حالشان خراب است را هم بعهده میگیرند. در چنین شرایطی این نوع کودکان مسئولیت زندگی خانواده را بدوش میکشند و تلاش مینمایند موقعیت خانواده را حفظ کنند. معمولاً این نوع کودکان شرایط سخت را بهتر سپری میکنند اما بقیمت از دست دادن دوران کودکی خود. این نوع کودکان نسبتاً در کارهای روزانه موفق دیده میشوند، اما درونی نا آرام و هراسی دایمی را در چشماهایشان میتوان دید و لمس کرد. در عالم رفتار با کودکان این نوع کودکان را بزبان سوئدی ماسکروس مینامند (ماسکروس گلی است که در شرایط سخت رشد میکند و گل قشنگ و زرد زنگی دارد)

صحبت های (ب) من را بیاد این نوع کودکان میاندازد.

با خانمی که (ب) در خانه شان همراه با آن بچه دیگر زندگی میکند شروع به صحبت کردیم. خانمی بود که دوتا بچه بزرگ دارد و در شرکتی کار میکند. شوهرش هم کار میکند و زندگی ثابتی دارند. ایشان وضعیت این دو کودک را چنین تعریف میکند. مرتب اند، خیلی هوای همدیگر را دارند بخصوص بزرگه هم مادر و هم پدر برای کوچکه است. وقتی گفتم مددکار اجتماعی هستم، گفت چه جالب پس حرفهای همدیگر خوب درک میکنیم. ادامه داد که این دو کودک قبلاً زندگی فلاکت باری داشتند. مادرشان ناراحتی روحی دارد و خیلی گوشه گیر میباشد. دو سال است منتظر اقامت هستند. یک هفته قبل باز جواب رد دریافت کردند. مادر این بچه ها با یک روان شناس تماس دارد و طبق نظر روانشناس و مرکز امدادی روانکاو موقعیت کودکان در نزد او رضایت بخش نبود. ما قبول کردیم سرپرستی آنها را بعهده بگیریم. تازه بزرگه دوباره مدرسه را شروع کرده کلاس سوم است و کوچکه کلاس لول را میخواند. اینها احتیاج دارند در جایی آرام باشند. من گفتم ما با این نوع انسانها آشنا هستیم و یکی از عمده کار ما کمک به انسانهایی است که اقامت ندارند. ما سعی میکنیم

راهنمایی شان کنیم و در گرفتن وکیل و یا وضعیت و مقررات پناهندگی به آنها کمک کنیم. ما پروند سین و بچه هایش را در دست نداریم. لازم است ما پرونده را مطالعه کنیم و بعد بگوییم چکار میتوانیم بکنیم. آری در این دوشب تا اینجا رسیدیم. اما این نوع اتفاقات امروز در بین پناهجویان بوفور دیده میشود. و همین جدی ترین فشار روحی است که بر کودکان پناهجو وارد میآید. صدمه این نوع فشار هم اکنون در زندگی و روان این کودکان کاملاً آشکار و عیان است. نبودن آرامش، قبول و تحمیل شرایط سخت به آنها و از همه مهمتر بار مسئولیت دیگری را بعهده گرفتن. پدر و مادر شدن برای خواهر یا برادر کوچکتر در شرایطی که خود احتیاج به کسی دارید دستت را بگیرد نوازشت کند. بجای اینکه تر و خشکت کنند در عوض باید مسئولیت زندگی بزرگسالان را هم بر عهده بگیری. طبق بررسی های علمی فراوان این نوع کودکان هیچوقت احتیاج و نیازهای خود را بزبان نمیآورند. این نوع کودکان گذشته از اینکه دوران کودکی خود را از دست داده اند در جوانی هم با غذاب وجدان در همدردی با برادر و خواهر های کوچکتر از خود دچار میگردند. شرایط زندگی و اوضاع روحی بد، دوران شیرین بچگی آنها را نابود میکند. در چنین شرایطی این نوع کودکان احتیاج به کمک دارند تا دوران کودکی خود را باز یابند. تا بتوانند مسئولیتهای دیگران را از سر خود باز کنند و بتوانند بخود و نیازهای خود فکر کنند. این نوع کودکان گاهاً دچار استرس و از دست دادن تمرکز حواس و یا دچار کند فکری میشوند. همه چیز را در درون خود نگه میدارند و اغلب در تنهایی گریه میکنند. کودکانی که زندگی کودکی خود را از دست میدهند کمتر شرایط نرمال زندگی را لمس میکنند. استراحت و آسایش خود را هیچوقت بحساب نمیآورند و مرتب با استرس و نگرانی اطرافیان خود را مییابند.

ادامه دارد.

۱ نوامبر ۲۰۰۴

## قسمت آخر (شانزدهم)

بحث در مورد کودکان پناهجو جزو یکی از مکتوبات ما در مورد کودکان میباشد. کودکانی که در جامعه فراموش شده اند البته نه تنها در جامعه جدیدشان بلکه در جمع کوچک خانوادگی هم بدرجه ای فراموش شده اند. بهمین خاطر تصمیم گرفتم در یک رشته مقالات زندگی این کودکان را برشته تحریر در آورم تا مختصری باشد از آنچه براین انسانها میگذرد. کودکان ضعیفترین و ضربه پذیرترین موجوداتی هستند که اکثراً مورد بی مهری قرار میگیرند. در دنیای این انسانهای کوچک اتفاقاتی میافتد که غیر قابل تحمل و بسی دردناک است. کم نیستند کودکانی که بطور عموم در جامعه مورد انواع تجاوزات قرار میگیرند. کم نیستند کودکانی که قربانی خشونت های خانوادگی و جامعه میشوند. جنگ، آتش سوزی، سیل و هر گونه بلایایی قربانی خود را بیشتر از کودکان میگیرند. بهمین خاطر باید مسئله را مهم قلمداد کرد و کوشید که جامعه و مسئولین اجتماعی را متوجه این مهم کرد. بنابراین لازم دانستم برای ثبت در اسناد فدراسیون یک مختصری در مورد کودکان داشته باشیم. بعضی وقتها مورد این سوالات قرار میگیرم چرا فقط کودکان؟ چرا کودکان پناهجو؟ چرا همه پناهجویان نه؟ جواب این سوالات را بخشاً در بالا داده ام اما نکته دیگری که باید اضافه کنم این است که کودکان پناهجو در شرایطی زندگی میکنند که هیچ تأمین اجتماعی، روحی و بهداشتی ندارند. جالب این است تاکنون هیچ سندی در مورد زندگی و وضعیت این انسانها مکتوب نشده است. مبنای نوشته های من بر دو محور است یکی گفتگو با کودکان و نوجوانان پناهجو و منعکس کردن زندگی آنها از زبان خودشان. بحث از زبان کسانی که خود در جریان زندگی بیشترین مشکلات روحی و جسمی را متحمل شده اند اما جامعه کمترین اطلاعی در مورد آنها دارد. جنبه دوم کار من نگاه کردن به آمار و ارقامی است که در مورد کودکان وجود دارد. نگاه کردن به نظرات محققین و متخصصینی که با کودکان و مشکلات کودکان کار کرده اند و تحقیق کرده اند و یا در این باره نوشته اند. در نتیجه نوشته من تلاش میکند نه تنها وضعیت کودکان را توضیح دهد بلکه میکوشد اثرات پناهنده شدن بر زندگی حال و آینده کودکان را نیز جلو چشم همه بگیرد. این دوره بعنوان بهترین دوران کار من با پناهجویان و بخصوص کودکان پناهجو بوده است زیرا من با تماسهایی که میگیرم و یا تماس های که با من گرفته میشود به دنیایی میرفتم که کمتر کسی در جامعه آنرا می شناسد. بقول یک نوجوانی که وقتی پرسید چرا در مورد ما مینویسی جواب دادم آخر کسی تا حال این کار را نکرده و من دوست دارم بدانم بر شما چه میگذرد. مکئی کرد و گفت پس شما مارا آدم حساب میکنید؟ وقتی بیشتر صحبت کردیم و تلاش کردم بحرف بیاید در ادامه چنین گفت: من باید کار کنم و هم باید درس بخوانم، ولی نمیدانم سرنوشتم چه میشود؟ از روزی هم که اینجا هستم تا حالا نفهمیدم اصلاً چرا ما از ایران آمدیم اینجا؟ جایی که کسی مارا تحویل نمیگیرد. آری، کودکان بیشترین لطمات روحی را در مهاجرت متحمل میشوند. آنچه که در این مدت برای من جالب بود این است که با روحيات و احساسات کودکان بیشتر آشنا شدم و نیز با توجه به ارتباط وسیعی که با آنها داشتم توانستم شمه ای از زندگیشان را به تحریر در آورم. بارها در روزنامه های سوئدی در مورد وضعیت آنها نوشته ام و یا در ارتباط با وزارت امور مهاجرین تلاش

نمودم مسئله کودکان پناهجو را بعنوان یک مسئله جدی مطرح کنم. کنفرانس دهم فدراسیون قرارى در مورد کودکان پناهجو به تصویب رساند که من خود مسئولیت پیشبرد آنرا بعهده گرفتم و برای همین کار لازم دانستم اول باید شمه ایی کوچک از زندگی کودکان پناهجو را تصویر کنم تا جامعه و مردم آراخواه متوجه اهمیت مسئله شوند. این بدین معنا نیست که کسی اهمیت این مسئله را نمیدانست و من این را کشف کرده ام ، بلکه به این لحاظ که هیچ چیز مکتوبی در مورد کودکان پناهجو تا کنون وجود نداشته و امیدوارم این فتح بابی باشد برای وارد شدن و اهمیت دادن به وضعیت کودکان پناهجو. در بین انسانهای آراخواه و مدرن ، کودکان بعنوان ثروت انسانی جامعه بحساب میآیند. اما وقتی به موقعیت کودکان پناهجو نگاه میکنیم این مسئله معنی دیگری دارد. بشریت مدرن در طول تاریخ تلاش کرده و میکند که دنیایی انسانی سر کار باشد تا کودکان و همه مردم جامعه بتوانند از دستاوردها و پیشرفتهای علمی و تکنولوژی بنفع رفاه خود استفاده کنند. اما اوضاعی که امروز بر دنیا حاکم کرده اند هویت انسانی را از جامعه گرفته اند و روز بروز دستاوردهای مدرن جامعه را از مردم میگیرند. باید علیه این وضع ایستاد. دفاع بی قید و شرط از حرمت انسانها، دفاع از برابری انسانها و قبل از هر چیز تلاش برای دنیایی بهتر میتواند جواب مسئله باشد. کودکان پناهجو نمونه تحمیل بیحقوقی آشکار به انسانها هستند. قوانین غیر انسانی پناهنده پذیری در کشور های اروپایی را باید با دفاع از کودکان پناهجو جواب داد. در جامعه قوانین خوبی وجود دارد که دستاوردهای امروزی بشر هستند نباید اجازه داد نادیده گرفته شوند. مبارزه برای ایجاد رفاه و آسایش برای کودکان مستلزم یک مبارزه متحد و گسترده است. ما در فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی پرچم این مبارزه را برافراشته ایم و باید آنرا تقویت و گسترده کرد. بجاست در پایان از همه کودکان و نوجوانان و جوانان عزیزى که مرا کمک کردند، اعتماد کردند که در مورد زندگیشان با من صحبت کنند و یا خاطرات تلخ و شیرین خود را برام تعریف کردند نهایت تشکر و قدردانی را نمایم. بدون همکاری این عزیزان قطعاً موفق به انجام چنین کاری نمیشدم .

۱۲ نوامبر ۲۰۰۴



## بیوگرافی کوتاهی از نویسنده



اسماعیل مولودی اسفند سال ۱۳۳۲ شمسی در شهر سقز در کردستان ایران متولد شده. او شخصیتی آشنا برای کمونیست‌ها در ایران و جنبش کارگری است. اسماعیل فعالیت‌های سیاسی اش را بصورت متشکل از سال ۱۳۴۸ شمسی در ارتباط با رفیق جان باخته محمد حسین کریمی شروع کرد و در زمان دانشجویی در تهران همراه با تعدادی از رفقایش فعالیت متشکل خود را گسترش داد. بدلیل فعالیت‌های سیاسی اش در سال ۱۳۵۴ به زندان افتاد و به ده سال زندان محکومش کردند. اکثر فعالین آن دوره در زندان شاه (زندانه‌های قصر، قزل حصار و اوین) اسماعیل مولودی را میشناسند. دی ماه ۱۳۵۷ در ادامه مبارزات برحق مردم ایران برای سرنگونی رژیم شاه از زندان بیرون آمد. بعد از زندان در عرصه های مختلف مبارزه سیاسی در صف کومه له فعال شد و در پستهای مختلف فعالیت کرد (مسئول شهر مهاباد در پاییز ۱۳۵۸، مسئول کومه له در تماس با گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در خارج کردستان و ...).

آشنایی با اتحاد مبارزان کمونیست (زمانی که مسئول روابط کومه له در خارج کردستان بود) جزو اولین کسانی است که در تشکیلات کومه له در آن زمان با منصور حکمت در بهمن ۱۳۵۸ آشنا شد. در سمپاتی با بحث های منصور حکمت نقش جدی در پیروز شدن دیدگاه دو بر دیدگاه یک در کنگره دوم کومه له در فروردین ۱۳۵۹ داشت. در تشکیل حزب کمونیست ایران فعالیت داشت و زمانی که فراکسیون کمونیسم کارگری اعلام موجودیت کرد به آن پیوست و فعال آن شد. در طول حیات حزب کمونیسم کارگری جزو فعالین و یکی از چهره رو به بیرون حزب در سوئد شد. اسماعیل مولودی سال ۱۹۹۰ به سوئد آمد گذشته از فعالیت‌های حزبی یکی از یاران همیشه همراه منصور حکمت بوده و در مبارزات درون حزبی در سال ۱۹۹۹ علیه مستعفیون مبارزه کرد و در ۲۰۰۴ علیه انشعابیون ایستاد. اکنون عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران است. اما گذشته از فعالیت‌های حزبی، اسماعیل مولودی از چهره های سرشناس سیاسی در کشور سوئد است. در جریان آتش سوزی گوتنبرگ سوئد فعالانه به مردمی که بچه هایشان را از دست داده بودند کمک کرد و به یکی از چهره های محبوب در میان ایرانیان در سوئد تبدیل شده. اسماعیل مولودی دهها مقاله، مصاحبه های رادیو - تلویزیونی و نوشته به زبان سوئدی دارد و نیز نوشته های فراوانی به زبان فارسی از او موجود است.

اسماعیل مولودی دبیر فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی در سوئد و عضو هیئت رئیسه فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی است. او عضو هیئت رئیسه سازمان نجات کودک در غرب سوئد است، عضو هیئت رئیسه اتحادیه کارمندان و آکادمیک‌های سوئد SSR در غرب سوئد و عضو هیئت رئیسه همین اتحادیه در شهر گوتنبرگ سوئد نیز میباشد. اسماعیل مولودی اولین کسی است که در سوئد در سال ۱۹۹۸ علیه حجاب برای کودکان نوشته و قطعنامه به جلسه سالانه سازمان نجات کودک در سوئد ارائه داد، که در نوع خود جنجال برانگیز و در عین حال چهره مدرن و برابری خواهی را از مهاجرین در سوئد نشان داد. با چاپ اولین مقاله اش در این رابطه در ۸ یونی سال ۱۹۹۸ در روزنامه (آرپیته) دامنه بحث را به جامعه سوئد کشاند که اکنون هزاران انسان آزادیخواه و سکولار در این مورد مینویسند. اولین ایرانی در سوئد است که در رابطه با مسئله ختنه کردن کودکان پسر حرف زد و در مناظره تلویزیونی اش در نوامبر ۲۰۰۰ در برنامه (سفید یا سیاه) کانال سراسری ۴ تلویزیون سوئد موج دیگری از مبارزه علیه مذهب را دامن زد. در مناظره تلویزیونی با مدیر مدرسه اسلامی الفجر در وستروس سوئد در پاییز ۲۰۰۱ جامعه را متوجه برخوردهای غیر انسانی مدارس مذهبی به کودکان کرد و بخصوص آپارتاید جنسی در مدارس اسلامی را افشا نمود.

در همین رابطه اسماعیل مولودی از چهره های مشهور دفاع از حقوق پناهجویان و حقوق کودکان در سوئد و نامی آشنا برای همه پناهجویان ایرانی، دولت سوئد و مدیای سوئد در رابطه با دفاع از حقوق انسانها و برابری زن و مرد است. جزوه وضعیت کودکان پناهجو در یک بررسی کوتاه سومین کار اوست که بصورت کتابچه در میآید. کرونولوژی جنبش کارگری در سوئد) به زبان فارسی که در اکتبر ۱۹۹۴ بچاپ رسیده و دومین اولین نوشته اش نوشته او بزبان سوئدی بنام (حجاب مساوی است با آزار زنان) که در سال ۱۹۹۸ بچاپ رسیده و تاکنون دو بار تجدید چاپ شده است. در آینده مجموعه مقالات و مصاحبه هایی از او بچاپ خواهد رسید